علینا رزقک من عندک وقد علمت حاجاتنا وقد علمت
انا نشکرک ولا نکفرک انک انت العلیم الحکیم فاطمه را گفت
در خانه رو و چون در خانه رفت و بیرون آمد شاد مادر رسول
علیه السلام چه دیدی گفت کاسه دیدم در وی خرمای تر و انگور و
انجیر و میوه دیگر نمی شناسم گفت بیرون آر بیاورد انگه روی با ام سلمه
کرد و گفت ای ام سلمه از طعام تا نخوری مگر کسی را از ما خواهد بود اگر
با کسی نخواهی گفت و افشا نخواهی کرد بخور و اگر نه بسلامت برو
ام سلمه سوگند یاد کرد که با هیچکس نگوید رسول گفت نام خدای
بگو و خدای را حمد بگوید بدان چه شما را روزی کرد بخورید پس همه خوردند
و از آن خوردن فارغ گشتند رسول فاطمه را گفت در خانه شو و آنچه می‌بینی
بیار فاطمه در خانه شد و [illegible] بیرون آورد پر از شیر و مسکه و شکر ساعتی
ساعتی شیر و مسکه با هم خوردند آنکه در نگریستند هیچ بر جای [illegible]
سه نان بر او و یکی در زیر آن از آن نیز تناول کردند فاطمه خواست که
چیزی از برای ابیها نهد رسول علیه السلام گفت ای فاطمه این دایم
بماند اگر فاش نکرده باشند پس ایشان از آن طعام و میوه بیست و
دو روز خوردند و ام [illegible] هر وقت با ایشان بودی با ایشان میخوردی پس روزی ام سلمه حاضر نشد
روز دیگر امام حسن علیه السلام حاضر نبود و دیگر روز [illegible]
[illegible] و عایشه حاضر که ام سلمه پیدا است امام حسن [illegible]
ای مادر امروز چرا بطعام خوردن نیامدی عایشه گفت چه گفت

آنگاه

بسم الله گفته شروع در خوردن نمودند

کاسه

بنزد دیگر ام سلمه رفت

بود

طعام

تان و گوشت و میوه و شیر و مشک لیکن کاسه میوه هر چه دیگانه بود
برفت و کاسه تمام بود قدح شیر و مشک همچنان باقیست نزدیک
قایم آل محمد است و اولیا و اصحاب او از آن می نوشند و می آشامند
و میخورند و بعضی از ایشان خبر داده اند که از شهد شیرین تر است
[illegible] روایت باسناد از عروة بن زبیر گفت نضر
بن حارث رسول را میرنجانید و تعرض بوی میرسانید روزی
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بکاری بیرون شد میان [illegible] گرمای
سخت بود چون بقضای حاجتی بیرون شدی دور برفتی [illegible]
بشته چون نضر بن الحارث ویرا بدید گفت هرگز ویرا خالی تر
ازین نیابم که ویرا بکشم پس از عقب وی برفت تا نزدیک رسول
رسید باز گشت ترسان و هراسان ابو جهل گفت از کجا می آیی گفت
از پس محمد رفتم که بکشم ویرا که تنها بود خود مارها سیاه
دیدم که از غایت قهر دنبالها بر سر می زدند و دهنها باز کشاده از آن
بترسیدم و باز گردیدم ابو جهل گفت این بعضی است از سحر وی
روایت باسناد از سعید بن جبیر از ابن عباس که روزی ابو جهل
گفت یا معشر قریش بخدای که آن چه بر ما بود بگردیم و عذر آوردیم
[illegible] این مرور را اگر فردا ببینم که نماز می کند چنانکه میکرد سنگی
بر گیرم [illegible] بر سرش زنم تا ما از وی باز رهیم [illegible] رسول علیه السلام
بدان موضع شد که نماز کردی ابو جهل علیه اللعنة با سنگی از پس وی

صحیح

پس گفت که هر گاه که خواستی دست در آنجا کردی تا [illegible] خشک
خرما از انجا بیرون آوردم در راه خدای تعالی دادم و انبانه بر شتر
بود و از پس بار او بخته بودم و در روز قتل عثمان از شتر افتاد و ضایع
شد و روایت است از نافع که گفت با رسول [illegible] بودیم
رسول الله قدر چهار صد مرد در موضع فرود آمدیم که آنجا آب نبود و بر [illegible]
رسول الله دشوار شد پس گفتند که رسول خدای تعالی عالم تر است پس گوسفند
بیامد با پستان شیر و پیش رسول بایستاد و رسول شیر او بدوشید
و همه اصحاب از آن شیر بخوردند پس گفت یا نافع مالک این
گوسپند باش و چنان دانم که نباشی [illegible] برای وی میخی راست کردم
و وی را بر بستم و بخفتم و چون آن شب بیدار شدم گوسپند را
ندیدم [illegible] دیدم آنجا افکنده [illegible] افکنده و پیش رسول آمدم
و وی را خبر دادم گفت ببرد آنکس که آورده بود و روایت است [illegible]
[illegible] از کفار قریش گفتند که هر چه ما میخواهیم و اختراع
میکنیم از کارهایی که در زمین است محمد میکند و لیکن [illegible] اکنون
چیزی که با آسمان تعلق دارد التماس کنیم تا [illegible] که نتواند [illegible]
گفتند ای محمد انچه التماس کردیم بجای آوردی ما را یک التماس
دیگر است که ماه را در آن وقت که مانند سبوی زرین بر می آید [illegible]
چهار [illegible] برای ما دو نیم کنی اگر توانی و دعوی میکنی که خدای زمین
و آسمان [illegible] یکی که حق تعالی از وی این معجزه ظاهر کند پس چون رسول علیه

[illegible] (margin)

بعضی گفتند

السلام دستوری خواست از حضرت عزت و دستوری یافت
دست بر داشت و دعا کرد انگه با نگشت اشارت کرد ماه بدو نیم
شد یکی نیمه ازین جانب کوه بود و یک نیمه از ان جانب رسول
علیه السلام گفت اللهم اشهد ای بار خدایا گواه باش و حاضران را
میگفت که گواه باشید کافران گفتند سحرکم ابن ابو کبشه جادوی
کرد شما را پسر ابو کبشه بنگرید اگر مسافران این حال دیده باشند [illegible]
شما دیده اید راست میگوید و اگر ندیده باشند این جادوی باشد
پس مسافران را پرسیدند و چون از راه رسیدند از هر جانبی
همه گفتند ما هم چنین دیدیم [illegible] روایتست از جابر بن عبد الله
که گفت روزی با رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سفری بودیم
در وادی فراخ فرود آمدیم رسول علیه السلام بقضای حاجت تنها
[illegible] برفت و من ابریق آب از پس وی بردم و رسول صلی الله
علیه و آله و سلم نگریست چیزی ندید که بدان پوشیده شود بر کنار
وادی دو درخت بود از یکدیگر دور رسول علیه السلام نزدیک
یک [illegible] درخت شد و شاخ [illegible] را بر گرفت و گفت منقاد شو
درخت بفرمان خدا منقاد شد چنانکه اشتری که مهار او را
کشند از پس وی میرفت انگه نزدیک دیگر درخت آمد شاخی ازان
هم بگرفت و گفت منقاد شو آن درخت نیز بفرمان خدا منقاد شد
و از پس وی درآمد و [illegible] آمد تا که هر دو درخت با هم جمع شدند

وگفت که با هم بپیوندید بفرمان خدای تعالی با یکدیگر [illegible]
کردند جابر گفت من نشستم تا که رسول از پس درختان [illegible]
آمد اشارت کرد هر یک بجای خود روید هر یک بجای خود شدند
~~هر یک باز و شدند~~ و راست بایستادند پس گفت یا جابر مقام
من دیدی گفتم نعم یا رسول الله گفت برو که از هر یکی
شاخی ببر و بیار چنان کردم گفت بگوری گذشتیم که اهل آنرا
عذاب میکردند گفت خواستم که بشفاعت من ایشانرا آسانی
دهند تا که آن شاخها تر بود بفرمود تا بگورستان فرو زنند
هم از جابر روایتست که وقتی بر نشستیم چون بلشکری رسیدیم رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گفت آبی طلب کن تا وضو کنم و آب
طلب کردم نیافتم مردی بود انصاری که از برای رسول آب کردی
رسول گفت پیش وی برو ببین تا آب دارد یا نه او هم آب
نداشت و در یک مشک قطره آب بود آنرا بیاوردم گفت
کاسه چوبه بزرگ بیار کاسه را بیاوردم رسول صلی الله علیه و آله و سلم
دست در کاسه نهاد و انگشتان از هم باز کشاد و گفت بسم الله
بگو و می آب بران کاسه ریز چنان کردم آب دیدم که از میان انگشتان
وی بر جوشیدن آمد و آن کاسه بزرگ پر آب شد و گفت یا
جابر ندا در ده که هر کرا آب حاجتست بیاید و آب بر دارد
مردمان همی آمدند و آب بر می داشتند و همی آشامیدند تا سیر آب شدند

وغیره

و رسول کرد

فرمود یا برسن گفت بر تو گفت بتو اسب رسول تو نزدیک تری
یا سن گفت تو گفت آنکه رسول خدای دیرا دیناری داده و با
جبرئیل معامله کرده رسول را ضیافت کرد و فرزندان دیرا طعام
داد و تو بودی یا من گفت تو [illegible] ابو بکر در گریه افتاد و علی گفت
بودی آنکه پای بر کتف رسول علیه السلام نهادی و بتان را از بام
کعبه بینداختی و بشکستی یا من گفت تو گفت رسول خدای ترا گفت
که صاحب لوای من یعنی علمدار حشر باشی در روز قیامت
یا مرا گفت ترا گفت [illegible] گفت رسول خدای ترا گفت [illegible]
از من و [illegible] [illegible] فرمود بدر را بستن
از مسجد یا مرا گفت ترا گفت [illegible] گشاده دانگه یا رسول خدا
سخن گفتی چون آیه نجوی [illegible] آمد یا من گفت تو هم چنین میگفت
[illegible] چنین و ابو بکر میگریست و امثال این بسیار میگفت و
فرمود که ای ابو بکر قیام توانی نمود و بکار امت محمد از عهده
ما یحتاج ایشان بیرون توانی آمد و رقبه خود از مهمات خلایق
[illegible] خلاص کردی یا نه گفت لا والله هیچ کار ازین نمی توانم کرد
پس امیر المومنین فرمود که ای ابو بکر ترا چه برین داشت
و ترا چه مغرور گردانید که مرتکب این امر شدی از خدا بترس
و از رسول خدا شرم دار و دین خود را از دست مگذار و حق
بمستحق بسپار چون ترا نیست آنچه امت بدان محتاج اند ابو بکر

[illegible] داد می

سخنان

بگرفت و گفت راست میگوئی یا ابا الحسن مرا مهلت ده امروز
تا درین جمله از نخست بدم اندیشه کنم امیرالمومنین علی علیه السلام گفت
روا باشد انکه ابو بکر باز گشت خوشدل و امروز هیچکس را
بخود راه ندا و عمر خطاب چون شنید که ابو بکر با خلوت نشسته است
در خلوت بدر رفت و دید و گفت مبادا که بقول او باز گردد
و ترک خلافت کند و سعی من ضایع سازد و ابو بکر آن شب حضرت
رسول را در خواب دید که بروی سلام کرد و روی از وی بگردانید
و جواب سلام ندا د بار دیگر در پیش رسول علیه السلام در آمد و سلام
کرد جواب ندا د و همچنین تا سه بار آنگه گفت ای رسول خدای من چه کردم
که بر من خشم گرفته و جواب سلام باز ندهی رسول صلی الله علیه وآله وسلم
گفت چه خواهی بد تر ازین دشمنی که کردی و میکنی با آنکه خدای
با وی دوستی میکند حق را با اهل حق ده گفت یا رسول الله
اهل حق کیست گفت علی بن ابی طالب که با تو عتاب میکرد
توبه کردم و خلافت بدو رد کردم یا رسول الله انکه رسول از پیش
وی غایب شد چون روز شد ابو بکر بامداد پگاه پیش علی آمد گفت
یا علی تو دست بیار تا بیعت کنم و خبر داد علی را با آنچه دیده بود
علیه السلام دست بر دست داده ابو بکر دست بر دست او نزد آورده
بیعت کرد و امر خلافت را تسلیم نمود امیرالمومنین علی گفت به مسجد
رو و خبر کن ایشان را آنچه دیدی و شنیدی در خواب و آنچه میان من

رسول الله

و تو رفت ابو بکر بیرون رفت عمر بوی در رسید و گفت ما لک یا خلیفه
رسول الله ابو بکر وی را خبر داد بانچه دیده بود و انچه و شنیده بود
از علی علیه السلام عمر گفت ای خلیفه رسول زینهار تا بسحر بنی هاشم
فریفته نشوی و بقول ایشان اعتماد نکنی که اولین سحر نیست
بنی هاشم را و همه روز میگفت تا او را از ان بگردانید که عزم
کرده از و [illegible] گرفته که بران ثابت باشد امیر المومنین بمسجد
هیچکس را ندید در حین [illegible] یافت و در پهلوی گور رسول صلی الله
علیه واله وسلم بنشست و [illegible] و گفت ای علی انچه
میخواهی بیابی و بان نرسی [illegible] امیر المومنین
علیه السلام بنشست انکه بر خاست و بخانه رفت
در نامه که ابو بکر بپدر [illegible] نوشته است و جواب وی روایت
کرده اند که در ان وقت که ابو بکر بیعت کردند پدرش ابو قحافه
بطایف بود ابو بکر نامه نوشت که [illegible] من خلیفة رسول الله
الی ابی قحافة اما بعد فان الناس تراضوا بی فانا الیوم خلیفة الله
[illegible] علینا کان احسن بک یعنی این نامه ایست از پیش
خلیفه رسول خدا به پیش ابو قحافه بدان که مردمان بمن راضی شدند
که من خلیفه باشم و من امروز خلیفه خدایم اگر نیز دیگر [illegible] تر ا بهتر باشد چون
ابو قحافه نامه برخواند و از نده نامه را گفت ایشان بما از علی
چه منع کنند گفت [illegible] و بسیاری از قریش کشته است

تا روزی رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد وسخن ایشان بشنید گفت ای
خدیجه با که حدیث میکردی گفت با این کودک که در شکم است با من
حدیث میکند رسول الله صلی [illegible] گفت بشارت باد ترا که جبرئیل مرا
خبر داد که او دختریست که او را نسل میمون باشد واز نسل وی
امامانی باشند بر خلقش و خلفای وی در زمین چون وقت ولادت
فاطمه آمد کس بزنان قریش فرستاد که بیایید تا تولای کار من
کنید گفتند نیاییم که تو در ما عاصی شدی و زن یتیم ابوطالب شدی
خدیجه از آن غمناک شد ناگاه چهار زن را دید که درآمدند دراز
بالا و نیکو صورت بروی سلام کردند گفتند ما خواهران توایم حق تعالی
ما را فرستاده است تا تولای کار تو کنیم یکی گفت من ساره ام زن خلیل
علیه السلام و آن دیگر آسیه است بنت مزاحم و آن دیگر مریم است مادر
عیسی و آن دیگر کلثوم است خواهر موسی علیه السلام پس برگرد وی
بنشستند تا فاطمه صلوات الله علیها بزمین آمد نوری از وی بتافت که
تمامت مکه از آن روشن شد و ده حور دیگر درآمدند با هر یکی طشتی
و ابریقی پر آب کوثر بود و در آن بشستند و دو پاره جامه سفید آورده
بودند از مشک و عنبر خوشبوتر یکی پیچیده ند و دیگری مقنعه ساختند
و در بر [illegible] گفت [illegible] بوی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا رسول الله و ان علیا سید الاوصیا و فرزندان سادات الاسباط
[illegible] یک یک سلام کرد و نامهای ایشان بگفت زنان و حوران [illegible]

جهت [illegible] خدیجه

از بهشت

شدند و خدیجه را گفتند که از آن فرزند پاکیزه و میمون و خجسته و برکت که او
در هر دو سرای و در نسل وی برکت نهد و اهل آسمانها بر دیگران بشارت
دادند بولادت فاطمه و نوری ساطع شد از وی که در آسمانها فرشتگان
پیش از آن ندیده بودند پس از برای این جهت او را فاطمه نام نهادند
و در نامهای وی و بعضی از فضایل وی حضرت
رسول علیه السلام گفت فاطمه را نه نامست نزدیک خدای عز و جل
فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه
و محدثه و زهرا از صادق علیه السلام روایت کرده اند
از پدران خویش که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسیار بوسه
بر دهن فاطمه دادی عایشه گفت یا رسول الله سبب این چیست
که بسیار بوسه بر دهن وی میدهی رسول گفت چون مرا بآسمان بردند
جبرئیل مرا در بهشت برد نزدیک درخت طوبی و از میوهای
بهشت سیبی بمن داد و آن سیب بخوردم نطفه گشت در پشت
و چون بزمین آمدم با خدیجه صحبت کردم او حامله شد بفاطمه اکنون
هرگاه که مرا اشتیاق بهشت بود او را بوسه دهم از وی بوی
بهشت یابم و او هم انسی است و هم حور سماوی و روایتست
از سلمان فارسی رضی الله عنه که روزی بدر خانه فاطمه علیها السلام
رسیدم ناله فاطمه بسمع رسید که میگفت از درد سر و گرسنگی و
دست آس کردن بی طاقت شدم چون این بشنیدم دلم بسوخت

و دندان درد ه
نمی میکنی

بسوخت و آب از چشم روان شد آواز دادم که میخواهم که در آیم
فضه گفت یا سلمان ستیزه زنان عالمیان را جامه نیست که خود را از تو
پوشیده دارد گلیم خود بفضه دادم تا فاطمه در خود پیچید در رفتم
فاطمه دست آس میکرد و دست مبارکش مجروح شده بود و خون
بر سنگ چکیده گفتم ای سیده زنان عالمیان ای مخدومه
هر دو جهان چرا فضه را نمیفرمایی تا دست آس کند گفت پدرم
فرموده است که روزی خدمت خانه من کنم و روزی فضه امروز نوبت
من است در حکایت است که امام حسین علیه السلام در گهواره
میگریست در آمد گفتم [illegible] از جمولات من مرا از دو کار
یکی فرمای یا گهواره جنبانیدن یا نوبت آس کشیدن گفت تو
دست آس کن تا من حسین را در آغوش کنم سلمان گفت
من دست آس میکردم بانگ نماز بر آمد برخاستم و بمسجد
شدم و نماز بگذاردم و امیر المومنین را گفتم تو اینجا نشسته و فاطمه
دستها از دست آس گردون مجروح شده است امیر المومنین
آب در چشم کرد و برفت و زود باز آمد شادان و خندان رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا علی گریان شدی و خندان باز آمدی
گفت یا رسول الله فاطمه را دیدم خفته و دست آس را دیدم که میگردید
بی آنکه کسی دیگر بر او گرداند گفت ای علی حق تبارک و تعالی فرشتگان را
آفریده است از برای خدمت آل محمد حق تعالی برای ضعف فاطمه

[illegible]

فرشته را

ز بهشت که خدا آفریده است فرموده تا در کنار من باری و به خدمت وی

سوم روایت است از سلمان فارسی که گفت بعد از وفات رسول الله روزی

امیرالمومنین علی علیه السلام بمن رسید و گفت ای سلمان جفا کردی با ما

که بعد از وفات رسول در خانه ما نیامدی گفتم ای امیرالمومنین بر من هنوز

رسول الله است که مرا از زیارت شما باز داشته است و منع کرده چه لن

من رسول الله را در میان شما نمی بینم و لیکن طاقت آن نمی آرد و خود را

نگاه نمی توانم داشت گفت بخانه آی که فاطمه از برای تو تحفه

نهاده است که دیرا آورده اند از بهشت گفتم یا امیرالمومنین بعد از

وفات رسول صلی الله علیه و آله و سلم شما را از خانه بهشت چیزی

می آورند گفت آری سلمان گفت بتعجیل بخانه فاطمه شدم فاطمه

نیز بر من همان عتاب کرد که امیرالمومنین کرده بود و من همان

جواب گفتم گفت بنشین ای سلمان من دی روز بنشکر [illegible] نشسته

بودم که وحی از ما منقطع شده و آمد شد فرشتگان از ما باز شده

دیدم که سه زن در آمدند که بخوبی و خوشبویی ایشان ندیده بودم

گفتم شما از اهل مکه اید یا از اهل مدینه گفتند نه از اهل مکه ایم و نه

از اهل مدینه و نه از اهل زمین ما از حوران بهشتیم مشتاق

و آرزومند دیدار تو بودیم حق تعالی ما را [illegible] بسوی تو فرستاد یکی را که

بزرگتر بود گفتم نام تو چیست گفت مرا مقدوده نام کرده اند گفتم چرا

ترا مقدوده نام کرده اند گفت جهت آنکه خدای تعالی مرا از برای مقداد

رسول الله

آفریده است دیگری را گفتم که نامت چیست گفت ابوذر گفتم چرا
ابوذر نام کرده گفت حق تعالی مرا از برای ابوذر آفریده
است دیگری را گفتم نام تو چیست گفت سلمی نام من کرده
گفتم چرا گفت حق تعالی مرا از برای سلمان آفریده است
پس طبقی رطب در پیش من نهاد که از برف سفیدتر و از
مشک اذفر خوشبوی‌تر پس سلمان گفت فاطمه مرا پاره
از آن رطب داد و گفت من امشب بدین رطبها افطار کنم
حسنه‌ای برای پس من از خانه فاطمه بیرون آمدم بر هر قومی که می
گذشتم میگفتند که ای سلمان مشک داری گفتم آری چون
شبانگاه بدان رطبها افطار کردم از آنها هیچ هسته [illegible]
نبود بامداد حضرت فاطمه آمدم و گفتم ای سیده زنان عالمیان
آن رطبها را هیچ هسته نبود گفت چگونه باشد خرمایی را
که درختی او را پادشاه عالمیان بدست قدرت خود در
دار السلام نشانده است بکلامی که پدرم بمن آموخته است
که هر بامداد و شبانگاه میخوانم گفتم ای دختر بهترین پیغمبران آن
کلام را بمن آموز گفت اگر میخواهی که در دنیا باشی و علت تب
[illegible] باشی مبتلا نشوی [illegible] مواظبت نمای و کلام اینست بسم الله
نور النور بسم الله نور على نور بسم الله الذي هو مدبر الامور بسم الله
الذي خلق النور من النور الحمد لله الذي خلق النور من النور

نبی

التوحید

انزل علی الطور فی کتاب مسطور بقدر مقدر علی جمهور والحمد لله
الذی هو بالعز مذکور و بالفخر مشهور و علی السرا و الضرا مشکور
صلی الله علی محمد و آله و سلم وفات یافت فاطمه در فراق او شب
و روز میگریست بسبب اندوه عظیم بوی رسید بود جبرئیل در پیش
وی آمد بهر تسلی را و خبر فرمود از مقام و منزلت و درجه
رسول و بیان خبر داد و واما نی که خواسته‌اند بود فاطمه را خوشدل
گردانید از رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت که روز قیامت
فاطمه را حله کرامت در پوشند و همه اهل بیت را در بهشت
حلهائی که خلقان تعجب کنند و از آن بهر حله نوشته بخطی سبز که
ادخلوا اهل بیت محمد الجنة علی احسن صورة یعنی ای اهل
بیت رسول در بهشت در آیید بنیکوترین صورتی بهشت را
بیارایند و فاطمه را با هفتاد هزار کنیزک در بهشت برند و حدیث
دیگر است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که فاطمه روز
قیامت بر ناقه بود از ناقهای بهشت و مهار آن ناقه از لولو بود
و دست و پایش از زمرد سبز چشمش از یاقوت سرخ قبه
از نور محمد فاطمه در آن قبه بود و بر سرش تاجی بود از نور و آن
تاج را هفتاد رکن از در مکنون مرصع بود یاقوت و در خشنده
چنانکه ستاره در آسمان از راست وی هفتاد هزار فرشته بود
و از چپ وی هفتاد هزار جبرئیل [illegible] گرفته باشد آواز [illegible]

که چشمها بر هم نهید تا فاطمه در زیر عرش آید خود را از ناقه فرو
آورد و گوید الهی و سیدی حکم کن میان من و کشندگان فرز
ندا آید از حضرت که بخواه تا بدهم و شفاعت کن تا بخشم گوید
که فرزندان مرا و شیعهٔ فرزندان مرا بمن بخش گوید ندا آید که بخشیدم
~~[illegible]~~ رحمت کردم دوستان شما را و در
تزویج فاطمه علیها السلام که پیش از آنکه امیر المومنین علی علیه
الصلوة والسلام خواستگاری فاطمه کند ابو بکر پیش رسول آمد
و خواستگاری فاطمه کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت فاطمه [illegible]
من نیست خدای [illegible] بدانکس که خواهد [illegible] عمر طمع کرد و آمد
خواستگاری کرد رسول علیه السلام وی را نیز همان گفت عبد الرحمن
عوف گفت بروم و خواستگاری کنم و دانم که رسول خدای اجابت
کند زیرا که مرا مال بسیار است او بمال مایل شود بیامد و خواستگاری
کرد رسول جواب نداد و پنداشت که رسول از برای آن جواب
نداد که تا مهر او معین کند گفت یا رسول الله از مهر چندان
زر و سیم و شتر و گاو و گوسفند دهم رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در خشم شد و کفی سنگ ریزه برگرفت و در کنار عبد الرحمن
ریخت و گفت این بردار تا ملامت [illegible] شود و آن
سنگ ریزه ها در دست رسول علیه السلام تسبیح کردند چون بدامن
عبد الرحمن رسید در و مرجان شد گفت ای عبد الرحمن چند بار

گفتم کار

عزت

آورده اند

اختیار

گفتم که کار او تعلق بمن ندارد و الله که اگر از شما کسی [illegible] در این سخن
کو بد شکایت او بخدا کنم بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفت فرشته بمن آمد که پیش از آن نیامده بود و مرا خطاب
کرد که پیش از تو کسی نکرده بود و گفت السلام علیک یا اول یا آخر
یا حاشر گفتم این چه خطابست تو اول باین معنی که اولین کسی که
سر از خاک بر آرد در روز قیامت تو باشی و آخر باین معنی
که ختم پیغمبرانی و حاشر باین معنی که حشر قیامت و فرزندان تو در
امت تو برخیزند گفتم چه نامی گفت محمود گفتم بچه کار آمده گفت
لتشرح النور من النور گفت آدم تا نور را بنور راهی کنم [illegible]
گفت [illegible] العلی و این عقد حق تعالی در آسمان [illegible]
و چون خواست که بر کتف تو [illegible] در میان دو کتف تو نوشته بود که
لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی و نصرته بعلی گفتم ای محمد
چند گاهست که این کلمه در میان دو کتف تو نوشته است گفت
پیش از آنکه حق تعالی آدم را بیافریند بیست و چهار هزار سال آنکه
پس از وی جبرئیل بیامد با بشارتی هرچه تمامتر گفت یا رسول الله
حق تعالی خازنان بهشت را فرمود تا بهشت را بیاراستند
و درخت طوبی را امر کرد تا حلی و حلل بار آورد و حور العین را
فرمود که یاسین و طه و حم بخوانند و بادها را فرمود تا انواع عطر
و طیب بر داشتند و در بهشت پراکنده کردند و [illegible]

باب

گفت

آسمان چهارم جمع شدند نزدیک بیت المعمور منبر کرامت نهادند و
فرشته ایست نام وی راحیل که از وی فصیح تر و بلیغ تر نیست تا بدان
منبر خطبه کرد و چون خطبهٔ وی تمام شد پادشاه عالم گفت گواه باد
ای فرشتگان که من پرستارهٔ خود فاطمه را بعلی دادم و درخت طوبی را
فرمود تا حلی و حلل نثار کرد حور العین آن نثارها برچیدند
و بهدیه به یکدیگر میدادند و بآن فخر میکنند که این نثار تزویج فاطمه
انگاه ابر را فرمان داد تا طومار نثار کرد و بهشت نوشته بر عنوان
فرشتگان گفتند گفتند بار خدایا این چیست گفت این ودیعتها
ییست شیعه علی و فاطمه را [illegible] شما چون روز قیامت
باشد بر صراط بایستند هر که بر شما بگذرد که حبه از محبت علی و زنش
وی باشد و محبت فاطمه و فرزندانش این جواز بدو دهید
جهت دخول بهشت و بیزاری از دوزخ عنوانش باشد که این نامه
براءة من العلی الجبار شیعه علی را آتش را انکه جبرئیل گفت حق تعالی
فرموده تا ترا بگویم که فاطمه را بعلی دهی و ایشان را بشارت دهی
بدو پسر زکی فاضل در دنیا و آخرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بمسجد آمد و بفرمود تا مردمان جمع شدند و بر منبر رفت و خطبه بخواند
انگشت ای مهاجر و انصار بدانید که جبرئیل مرا خبر داد که حق تعالی
فرشتگان را نزدیک بیت المعمور جمع کرد و فاطمه را بعلی داد و مرا فرمود
فاطمه را که من نیز بوی دهم پس امیر المومنین را فرمود تا خطبه را بخواند

به بندهٔ خود

مکتوب

و فاطمه مهر

عقد [illegible]

تقاضا کردند پس گفت ای علی برو و زره را بفروش تا [illegible]
کار صرف کنی امیرالمومنین گفت که برخاستم و زره برگرفتم تا بازار
بردم اعرابی پیش آمد و گفت یا علی این زره را چند میفروشی
گفتم به پانصد دینار درهم دست در آستین کرد و پانصد دینار
بمن داد و من زره را بدو دادم و درم را پیش رسول آوردم
گفت چه کردی گفتم بفروختم به پانصد درهم اینک درهم گفت
بکه فروختی گفتم به اعرابی گفت او را میشناسی گفتم نه گفت آن
جبرئیل بود پیش از آنکه تو آمدی زره را باز آورد و بمن داد پس
رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن درم بهای کسی داد تا متاع
و تماشی که بایست بخریدند و صحابه تحفه و هدیه بسیار آوردند
از گاو و گوسفند و اشتر و خرما و گندم و روغن و شیر رسول علیه السلام
گندم را آرد به کسی داد تا نان پزند و امیرالمومنین را گفت تا آن
شب گاو و گوسپند می کشت و موالیان ایشان یاری میکردند
و رسول بدست خود گوشت پاره میکرد و با عداد دیگها بر نهادند
چون شب رسید رسول امیرالمومنین را گفت مهاجر و انصار را
جمع کن گفت یا رسول الله چگونه ایشان را جمع کنم بعضی بیرون مدینه
باشند در کشت زار ها و خرماستانها گفت تو بر بام مسجد
رو و آواز ده که بگفته رسول الله امیرالمومنین بر بام رفت و آواز در داد
چون اهل مدینه شنیدند اجابت کردند از مهاجر و انصار رو نهادند و از

دیگها

طعامها بپختند

همه جمع شدند و بر طعام نشستند و همه سیر شدند و از گوسپندان
گوسپند ابو ایوب [illegible] گفت یا رسول الله این گوسپند را چرا کشتید [illegible]
یا بر صاحبش خشم گرفتید که محوست گفت جبرئیل گفت [illegible]
دارید که با او نشانی و کاری خواهد بود و بس بفرمود تا [illegible]
و گفت که استخوانهای وی را مشکنید و بار دیگر [illegible]
پیش رسول آوردند رسول صلی الله علیه و آله و سلم استخوانها را
در پوست وی نهاد و دعا کرد حق تعالی او را زنده کرد [illegible]
بجا ابو ایوب داد حق تعالی نسل او [illegible] وی را برکت بسیار داد [illegible]
چون مردمان متفرق شدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم ام سلمه
ام ایمن و باقی زنان را گفت بکار فاطمه مشغول شوید و جامهای [illegible]
خدیجه را در وی پوشانیدند و [illegible] انجا علی بر [illegible] حجره
خوانید [illegible] و فاحش مگوئید چون وی را بیاراستند [illegible] در آمد
و خواستند [illegible] شب در آمد که وی را بخانه علی برند رسول علیه السلام
بفرمود تا اشتر [illegible] شهبا را بیاراستند و زین کردند و فاطمه
بر انجا [illegible] و سلمان را فرمود تا عنان او را گرفت و زنان
رسول در پیش می رفتند و رجز میگفتند در روایت جابر [illegible]
که جبرئیل با هفتاد هزار فرشته با ایشان بود که فاطمه را
بخانه علی بردند و بعد از آن روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در خانه فاطمه بود دید که زنان قریش به تهنیت فاطمه [illegible]

آمد [illegible]

آمد با حلها و حلیها رسول صلی الله علیه وآله وسلم اندیشه کرد و گفت [illegible]
[illegible] این زنان در آیند با حلیها و زیورها و جامه‌هایی که بهتر از
حلهای فاطمه باشد چون فاطمه ایشان را چنین بیند غمناک گردد
گفت [illegible] و نزد فاطمه را حله [illegible] که ایشان مانند آن ندیده باشند
شماتت نکنند جبرئیل آمد و از برای وی حله آورد از بهشت
[illegible] قیمت آن هرچه در دنیاست برنیاید فاطمه آن را بپوشیده
بنشست چون ایشان درآمدند و آن حله بدیدند متحیر ماندند گفتند
ای فاطمه این حله از کجا آوردی ما که در دنیا مانند این نباشد
و ما ندیده ایم و نشنیده گفت [illegible] این از نزد خدای
است حق تعالی برای من فرستاده است که فضل او در حق ما
بسیار است و کرمش بیشمار [illegible] در مدت عمر وی علیها

وفات

السلام وفات فاطمه [illegible] سنه احدی عشر من
الهجرة بعد از وفات رسول نود و پنج روز [illegible]
بود که امیرالمؤمنین را وصیت کرد که شب وی را دفن کنند امیرالمؤمنین
و حسن و حسین [illegible] و عقیل و زبیر و ابوذر و سلمان [illegible] بر وی
نماز کردند و او را دفن کردند [illegible] در موضع گور وی خلاف کرده‌اند
بعضی گفته‌اند که در بقیع [illegible] دفن کرده‌اند و قومی گفتند که در
سرای خویش دفن کردند جماعتی گفتند که میان قبر رسول و منبرش
دفن کردند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفته است ما بین قبری

ومنبری روضة من ریاض الجنة یعنی میان گور من و منبر من
روضه ایست از روضهای بهشت پس احتیاط آنست
درین سه موضع او را زیارت کنند [illegible] و در ذکر
اول و دوم افضل امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة
باب [illegible] السلام و این مشتمل بر شش فصل است در ولادت
او علیه السلام روایتست از عباس عم رسول صلی الله علیه و آله وسلم
که گفت با جماعتی پیرامن خانه کعبه نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد
بیامد و بار وربود به امیرالمؤمنین علی بر در خانه آمد و گفت اللهم
انی آمنت بک و بکل کتاب [illegible] قدیمی از کتب خداوندا بتو
ایمان آوردم و بهر کتابی که فرو فرستاده باور داشتم بحرمت جدم
ابراهیم که این خانه را بنا کرده است و بحق این کودک که در شکم
من است که این ولادت بر من آسان گردان گفت که دیدیم که
دیوار خانه از بام شکافته شد و فاطمه بنت اسد در اندرون خانه شد و دیوار
فراهم آمد ما خواستیم که قفل در خانه بگشائیم نتوانستیم [illegible]
فاطمه بنت اسد بعد از چهار روز بیرون آمد و امیرالمؤمنین علی
علیه السلام بر روی دو دست خود داشت و میگفت مرا فضل نهادند
بر زنانی که از پیش از من بودند که در خانه خدای فرزند [illegible] و چون
آمد از میوه بهشت خوردم و هاتفی آواز داد که ای فاطمه
او را علی نام کن که او علیست و خدای تعالی علی الاعلی نام [illegible]

نام خود

نام خود اشتقاق کرده است [illegible] سجود خانه کعبه از آن شد بر همه واجب

[illegible] که در وجود آمد علی بن ابی طالب شاه مردان را اگر هیچ فضیلتی

نبود بجز این که در خانه کعبه در وجود آمد خود تمام است گفت

که فضائل و مناقب [illegible] در فضایل دیگر احدی نیست جابر بن عبد الله انصاری

[illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدم از ولادت امیر المومنین

گفت [illegible] سیدی مرا از بهترین مولودی که ویرا بعد از

بس از من بسنت مسیح بدان ای جابر که حق تعالی نور مرا و نور

علی را پیش از عالم و آدم [illegible] نقل میکرد از صلبهای پاک برحمهای

پاک تا مرا از صلب پاکی پدرم [illegible] عبد الله بود در [illegible] رحم

[illegible] آمنه نهاد و پیش از آنکه علی برحم مادر رسید در آن زمان عهد عابدی

بود نام وی مثرم صد و نود سال خدا را عبادت کرده بود از

حق تعالی درخواست که ولیی از آن خود با و نماید پس شاه عالم ابو

طالب را پیش وی فرستاد و مثرم برخاست و بوسه بر سرش نهاد

و پیش خود بنشاند و گفت تو از کجایی گفت از تهامه گفت

از کدام تهامه گفت از مکه گفت از کدام قبیله گفت از عبد مناف

گفت از بنی هاشم مثرم بر جست و بار دیگر سرش ببوسید و گفت خدا مرا

که مطلوب [illegible] من بداد و ولی خود را بمن نمود آنگه گفت که بشارت باد

ترا که علی الاعلی مرا الهام داده است که از صلب [illegible]

پسری آید که او ولی خدای بود و امام متقیان و وصی رسول خدای

ولادت

[illegible] آمده [illegible] داد آنکه

و علی را از صلب [illegible] بیرون آمد [illegible] و برحم پاکی نهاد [illegible] فاطمه بنت [illegible]

گفت از کدام [illegible] عبد مناف

عالمیان و چون آن فرزند را دید یا ی سلام من بر ذریان [illegible]
ابو طالب گفت نامش چه بود گفت علی گفت مرا بر این برهانی
که دلالت کند بر حقیقت این گفت چه میخواهی از حق تعالی
بخواه هم تا ظاهر کند گفت طعامی از بهشت میخواهم در حال طبقی میوه
از بهشت پیش وی نهاده شد انگور و انار و رطب ابوطالب
یک انار را از آن برگرفت و بخورد آبی شد در صلب وی و چون
با فاطمه بنت اسد جمع شد از آن نطفه حضرت امیرالمؤمنین علی حامله
شد و زمین در جنبش آمد و زلزله پیدا شد قریش بترسیدند
و بتان را بر سر کوه ابوقبیس بردند تا از ایشان درخواهند که آن زلزله
زیاده شد و سنگ پاره‌ها از کوه افتادن گرفت ابوطالب گفت
ای مردمان بدانید که حق تعالی حادثه پدید آورده و خلق را [illegible]
که اگر وی را اطاعت ندارید بولایت او مقر شوید دیگر مسکن شما قرار
نگیرد گفتند هر چه تو گویی ما آن میکنیم و بر منهاج اشارت تو رویم
ابوطالب بتضرع و ابتهال دست برداشت و گفت الهی
سیدی اسئلک بالمحمدیة المحمودة و بالعلویة العالیة و بالفاطمة
البیضاء الا تفضلت علی تهامة بالرافة و الرحمة در حال زلزله
بنشست و ساکن شد و چون شب ولادت امیرالمؤمنین علی بود
آسمان بغایت روشن شد و نور ستارگان اضعاف آن گشت
و مردمان تعجب میکردند ابوطالب بیرون آمد و در کوچها و بازارها

میگفت

میگشت و میگفت ولی از اولیای خدا ظاهر نشد که اهلم تفتیش
[illegible] عابدان هست و ابر مردمان است و خصم منافقانست که
چون بامداد گشت از قوم خود غایب شد و چهل روز غایب بود
گفتم گفتم یا رسول الله کجا شده بود گفت مثرم را می جست [illegible]
در مرغزاری [illegible] بود [illegible] را غاری نشان داده بود که تو مرا
آنجا خواهی یافت ابوطالب بر آن غار شد و او را در آنجا یافت در جامه
پیچیده [illegible] و دو مار آنجا [illegible] سپید و یکی سیاه او را
نگاه میداشتند تا چیزی تعرض باو نرسد ابوطالب گفت السلام
علیک و رحمة الله و برکاته حق تعالی مثرم را زنده گردانید برخاست
و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده
و رسوله و ان علیا ولی الله ابوطالب گفت و برا خبر داد از [illegible]
بوده است مثرم سر بسجده نهاد و شکر کرد خدا را و گفت جامه من
در من پوشش و چون جامه بر وی پوشید مثرم درگذشت رحمة الله
علیه ابوطالب دو سه روزی آنجا مقام کرد و بعد از آن بازگشت
جابر گفت یا رسول الله بیشتر مردمان میگویند ابوطالب کافر بود
گفت جابر [illegible] شب معراج چون بزیر عرش رسیدم چهار نور
دیدم گفتم الهی این نورها چیست گفت نور عبدالمطلب است
و عمت ابوطالب و پدرت عبدالله و برادرت طالب گفتم الهی
[illegible] بچه چیز یافتند این منزلت را گفت بآنکه ایمان پنهان

یا ولی الله

[illegible]

شتند و کفر اظهار میکردند از خوف و ترس مشرکان و بر آن صبر
میکردند تا که وفات شان رسید و در ذکر نام و القاب آن
که در کتابهای خداست و آله بسیار است اصحاب ما در کتابهای
خود آورده اند که کنیت مشهور او ابو الحسن است و ابو الحسین و ابو السبطین
و ابو الریحانتین و رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را ابو تراب خوانده
که سجده کرده بود روزی در خاک و امیر المؤمنین نیز از القاب خاص
گردانید و گفت اطلاق کردن این لفظ بر غیر او از طغیان است
و گفتند او مفرد است بدین لقب روا نبود که درین لقب او را
شریکی بود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم دیگر لقبهاش داده است
چون سید الوصیین و امام المتقین و قاید الغر المحجلین و سید الاوصیا
و سید العرب و یعسوب الدین و قاتل المشرکین و القاسطین
و المارقین و مولی المؤمنین و شبیه هارون و المرتضی و [illegible] صف
النعل و کشاف الکرب و صدیق و دیگران گفته اند بسیار است
در ذکر اولاد او علیه السلام امیر المؤمنین را بیست و هفت فرزند
حسن و حسین و زینب الکبری و زینب صغری که کنیتش ام
کلثوم بود و مادر ایشان فاطمه زهرا بود علیها السلام محمد حنفیه مادر
خوله بود دختر جعفر بن القیس الحنیفه عمر و رقیه مادر ایشان حبیبه بنت
ربیعه بود عباس و جعفر و عثمان و عبد الله که شهید شدند در کربلا
مادر ایشان ام البنین بود دختر حزام بنت خالد بن دارم و اصغر

[illegible]

ما انچه ... ایست [illegible]

گذشتند ابوبکر بود و عبدالله که هر دو شهید شدند در کربلا نه
مادرشان لیلی بنت مسعود الدارمیه بود و مادر او اسما بنت عمیس
بود و ام الحسن و ام الرمله مادر ایشان ام سعید بنت عروة الثقفی
بود و نفیسه و زینب الصغرا و رقیه صغری و ام هانی و ام الکرام
و جمانه و ام سلمه و میمونه و خدیجه از چند مادر زاده بودند
و در طرفی از معجزات او علیه السلام روایت کرد خواجه ابوجعفر
قمی رحمة الله علیه باسناد متصل از اصبغ بن نباته که گفت
نزدیک امیرالمومنین نشسته بودم در مسجد کوفه و او بحکم قضا
نشسته بود قومی پیش وی آمدند و مردی سیاه با ایشان
بود و دستها باز پس بسته گفت این کیست گفتند دزد است
گفت یا اسود دزدی کردی گفت آری یا امیرالمومنین
گفت یکبار دیگر از تو بپرسم اگر اقرار آوری حد خدای بر تو برانم
و دست راستت را ببرم آنگه وی را گفت نام چیست گفت
عمرو بن کیس گفت از کدام قبیله گفت از قبیله بنی ثعلبه گفت
دزدی کردی گفت آری یا امیرالمومنین قیمت آنچه دزدیدم یک و نیم
دانگ می‌رسید نه دانگ و نیم می‌رسد گفت زیادت بود امیر
المومنین علیه السلام فرمود تا دست راستش ببریدند و آن
سیاه دست راست بریده را بدست چپ گرفته بیرون شد
و خون از دستش می‌چکید عبدالله الکوا بوی رسید گفت یا اسود

حاشیه: ونجی — وفاطمه — گفت قیمت آنچه دزدیدم یک [illegible] بود — گفت

... ست [illegible] برید گفت امیر مومنان و سید اوصیا و پیش رو سپید
رویان و اولی‌ترین مردمان از پیغمبر و شوهر فاطمهٔ زهرا و پدر حسن و حسین
و [illegible] جبریل و منصور بمیکائیل مولای من و مولای تمام خلق
بعد از رسول الله علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible] ابن الکوا
گفت آمده دست تو ببرید و تو در حق او ثنا میگویی گفت چرا نگویم
که دوستی او بخون و گوشت من آمیخته است و دستم ببرید بحقی
که بر من واجب شده بود پس عبدالله بن الکوا نزدیک امیر المومنین
علیه السلام آمد و گفت چیزی عجیب دیدم که مردی پیش من آمد و دست
بریده در دست دیگر گرفته و خون از وی میچکید و آنچه از وی شنیده
بود باز وی گفت امیر المومنین علیه السلام گفت ما را دوستان
باشند که اگر بناحق پاره پاره شان کنیم جز دوستی ما نیفزایند
و دشمنان باشند که اگر [illegible] عسل [illegible] ایشان کنیم
جز دشمنی زیاده نکنند آنگاه امام حسن را گفت آن سیاه را
بیار وی را باز آورد امیر المومنین علیه السلام وی را گفت ما دست
من دست تو ببریدیم و تو این همه ثنا میگویی بر من اسود گفت
پدر و مادرم فدای تو باد چرا بر تو ثنا نگویم که دوستی تو با گوشت
و خون من آمیخته است و دستم جز بحق نبریدی خدای تعالی
ترا نجات دهاد چنانکه مرا از عذاب آخرت نجات دادی
امیر المومنین علیه السلام گفت دست [illegible] را [illegible] بریده

بعد

شاهزاده

بوی داد آنرا بموضع خود باز نهاد و در دار هبا که خود بدانی
[illegible] و آنکه برخاست و دو رکعت نماز گذارد و دعایی بگفت
که مردمان ندانستند که چه میگوید الا آنکه از میان آسمان و زمین
آوازی شنیدیم [illegible] میگفت [illegible] گفتیم [illegible]
فاتحه بود چون فارغ شد [illegible] از وی باز [illegible] باز کردند دست
شده بود گویی هرگز بریده نبود [illegible] روایتست باسناد
متصل از محمد بن ابی بکر که گفت حسن علی علیهما السلام رنجور
بود از علی علیه السلام انار خواست امیرالمومنین دست در ستون مسجد
بیازید و دعایی بگفت شاخی از آن ستون بیرون آمد چهار انار
بر آنجا [illegible] انار رازان با مام حسن داد و دو انار با مام حسین و گفت
این میوه های بهشتست گفتیم یا امیرالمومنین تو بر آن قادری گفت نه
آخر منم قسام بهشت و دوزخ میان امت محمد صلی الله و آله وسلم

اسناد [illegible]

[illegible] روایتست باسناد مرفوع تا با امیرالمومنین علی علیه السلام
که با بعضی از اصحاب خود در مسجد کوفه بود مردی گفت [illegible]
فدای تو باد تعجب میکنم از این دنیا که در دست تو [illegible]
شما نیست امیرالمومنین گفت تو پنداری که من دنیا میخواهم
[illegible] چندانکه مشتی خاک از زمین برگرفت و در دست وی
همه گوهر شد [illegible] گفت این چیست گفت از نیکوترین جواهر گفت
اگر خواستمی چنان بودی ولیکن نمیخواهم از دست بینداخت

اعمال

همچنان شد که بود [illegible] روایتست از علی بن حمزه از علی بن الحسین
از پدرش علیهما السلام که گفت امیر المومنین ندا داد که هر کرا نزد پیغمبر
رسول خدای وعده ایست یا وامی در ذمت ویست او نزدیک
من آید پس هر که نزدیک وی می آمد وعده [illegible] که طلب
می نمود معطای بر میگرفت آنچه در زیر مصلی یافت بوی میداد
عمر با ابو بکر گفت تو نیز اگر همچنین ندا در دهی که وی میداد همچنان
می یابی که او می یابد زیرا که این از آنست که وی وام رسول الله میکند
ابو بکر نیز ندا در داد امیر المومنین بشنید گفت زود باشد که پشیمان
شود چون [illegible] روز بامداد ابو بکر با جماعتی از مهاجر و انصار
نشسته بود اعرابی در آمد و گفت کدام است از شما ولی و وصی رسول خدا
اشارت با ابو بکر کردند وی گفت تو ولی و وصی رسول خدایی گفت
آری گفت بیاران هشتاد شتر سرخ موی سیاه چشم ابو بکر عمر را
گفت اکنون چه کنم عمر گفت اعرابیان جاهل باشند از وی گواه طلب کن
پس ابو بکر از وی گواه طلبید و گفت از مثل من گواهان [illegible] بر رسول
خدای چیزی که پیغمبر ضمان کند پس اعرابی گفت بخدای که تو وصی
خلیفه پیغمبر نیستی پس سلمان برخاست و گفت ای اعرابی بیا
تا [illegible] آی تا ترا دلالت کنم بر وصی رسول خدا اعرابی [illegible]
وی شد تا که نزدیک امیر المومنین علی رسید گفت تو وصی و ولی
خدایی گفت آری چه میخواهی گفت رسول خدای برای من ضمان [illegible]

کرده است بهفتاد رشته بر سر خ موی سیاه چشم بیار گفت اسلام آورده
تو و اهل بیت تو گفت کو هیچ [illegible] هم که وصی و خلیفه رسول الله این
سبط میان اصحاب بیت حسن بوده است و [illegible] مسلمان شدیم انکه
امیرالمومنین علی علیه السلام گفت یا حسن تو سلمان بفلان جا
رو بدو [illegible] که یا صالح یا صالح چون ترا جواب دهد بدو را
بگوی که امیرالمومنین ترا اسلام فرستاد و گفت که آن شتر ناقه
شتری که رسول خدای از برای [illegible] اعرابی ضمان کرده است گفت سلمان
ما بدان وادی شدیم اما حسن ندا در داد و جواب آمد که لبیک
یا ابن رسول الله [illegible] پیغام امیرالمومنین بگذار و گفت سمعاً و طاعةً
و [illegible] در رنگ برنیامد که مهار ناقه از زمین بیرون آمد امام حسن
آن مهار را بدست گرفت و بدست اعرابی داد و گفت
مهار بکش وی بکشید و ناقه‌ها بر می آمد تا هشتاد ناقه تمام شد
بدان صفت که وی گفته بود و روایت کرد سلمان فارسی
رضی الله عنه که گفت زنی بود از انصار نام وی ام فروه مر ما را [illegible] بیعت
و بر بیعت ابو بکر سرزنش میکرد و نقض آن میفرمود خبر با بوبکر
رسید که عمر [illegible] را فرمود تا وی را حاضر کرد و گفت ای دشمن خدا
[illegible] تحریص کردی به چه کنند که خلاف جمیع مسلمانان [illegible]
در امامت من گفت تو خود را امام مگوی در این نام [illegible]
[illegible] گفت پس چیستم گفت تو امیر قوم خودی و قوم ترا اختیار کردند

دوالی خود کردانیدند و اگر ترا کاره باشند معزولت کنند و
امامی که مفترض الطاعه بود آن بود که خدای تعالی و رسول
بر وی نص کرده باشند و ویرا خاص کرده باشد بعلم ظاهر و باطن و آنچه
در مشرق و مغرب ظاهر شود و از خیر و شر [illegible] چون ماه و آفتاب
بایستند و ویرا سایه نباشد و امامت را نشاید کسی که بت پرستیده
باشد بلکه خطر بود با سلامش [illegible] گفت تو از کدام امامی گفت
من از آنم که خدای تعالی مرا اختیار کرده گفت اگر ترا اختیار
کرده بودی الله تعالی در کتاب خود ذکر کردی چنانکه پیغمبران یاد
کرده آنجا که فرموده وجعلنا هم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا
و کانوا بآیاتنا یوقنون و اگر تو امامی نامهای هفت آسمان
بگوی ابوبکر گفت نامهای آن خدای داند که او آفریده است
ام فروه گفت اگر شما نیستی که زنان [illegible] مردان را آموختندی
ترا [illegible] آموختم گفت ای دشمن خدا نام یک یک آسمانها بگو و اگر نه
ترا بکشم گفت مرا بکشتن تهدید میکنی بخدای نترسیده و باک ندارم
که مرا چون تو بی کشد ولیکن آنرا بگویم اکنون نامهای آسمانها یک یک
بگفت که آن جماعت متحیر ماندند آنگه گفتند در حق علی چه گویی
گفت چه توانم گفت در حق امامی که وصی خیر اوصیاست [illegible] آفتاب
و آسمان بنور او روشن شد و اگر توحید تو تمام نباشد مگر [illegible]
[illegible] او پس ابوبکر بفرمود تا ویرا بکشتند امیرالمومنین علی علیه السلام

روایت در کتاب معجزات چنین آورده است که آن زن زنده
بماند و امیرالمومنین علیه السلام امیر [illegible] شوهرش وا [illegible] دیر [illegible]
و در پسر بود و آن زن بسیار [illegible] امیرالمومنین [illegible]
روایت کرده اند جماعتی از عمار یاسر رضی الله عنه که امیرالمومنین
نا وقت — علی علیه السلام بابل بود و مشغول گشت بقدری که آنجا بود نماز دیگر
از وی در گذشت و محل زرد شدن آفتاب بود مردی پیش وی
آمد و گفت یا امیرالمومنین بدرستی که من و اولاد و عیال هم
از گرسنگی هلاک می شویم گفت چرا گفت ضیعتی یا مزرعه دارم
که اوقات من و عیال من هر سال از آن بودی اکنون سه سال است
که شیری در آنجا آمده است که از خوف او هیچکس بدانجا نمی تواند
رفتن ما از گرسنگی و بی برگی هلاک شدیم امیرالمومنین علی علیه السلام
گفت آن صحرا کجاست که شیر در آنجاست گفت بدین موضع
نزدیک است و مسافتی اندک است امیرالمومنین علیه السلام عمار را
گفت که با این مرد برو چون شیر ترا بنماید انگشتری مرا بوی
نمای و بگوی که حیدر علیه السلام ترا میفرماید که دیگر درین صحرا مقام
مساز عمار گفت متحیر بماندم و از آن شیری ترسیدم [illegible] با خود گفتم
که اگر نروم مخالفت امر وی کرده باشم پس ترسان برفتم و
با من بود و چون بدان موضع نزدیک رسیدیم مرد گفت شیر او در
ب این بالا ثابت من از بیم تر نیایم و کوشکی خراب در

صفا و کرده [illegible] آن [illegible] عظیم است

آن مرد

~~آن مرد گفت شیر را پس این [illegible] از جای فراتر [illegible]~~

خدایت بود آن مرد و در آن کوه تنگ شد و مرا گفت تو برو و جنبان
کن [illegible] پس علی علیه السلام فرمود عمار گفت من ترسان
هم بشدم [illegible] بدان دشت رسیدم شیری دیدم فرو خفته مثل گاو
میشی [illegible] شدم و بغایت مضطرب شدم چون مرا بدید برجست و دم
بر زمین زد و غرش می زد [illegible] با خود گفتم همین ساعت مرا هلاک
کند بخاطرم آمد انگشترین امیرالمومنین بوی نمودم و پیغامش دادم

سخن امیرالمومنین

عمار گفت هنوز من سخن تمام نگفته بودم که آن شیر را [illegible] بزرگی چون
گاومیش بود و همچون سگی گشت و خود را بر زمین زد و روی
بر خاک مالید و برگردید و برفت [illegible] پرید که من چه کرد
وی ندیدم و از آن تعجب می نمودم پس چیزی که در خاطرم میگردید
از آن استغفار کردم و بازگشتم تا نزدیک امیرالمومنین علیه السلام
شدم آفتاب فرو خواست شد وی برخاست و دست سوی
آسمان برداشت و لب بجنبانید و با آفتاب اشارت کرد که دیدم
آفتاب باز گردید و بر آن برج آمد که وقت نماز عصر باشد
پس وی علیه السلام مردمان را امامت کرد و نماز بگزارد و چون
[illegible] بنگریست و گفت یا عمار اگر کار شیر سحر بود این
هم سحر است گفتم یا مولای من یا امیرالمومنین صلوة خدای بر تو باد
از چیزی که بخاطرم آمد در دست تو توبه کردم که دیگر باره آن را

نکته

بخاطرم نیارم وی علیه السلام گفت انّ النّفس الامّارة بالسّوء الّا
ما رحم ربّی   روایت کرده جویریه بن قدامه گفت با مولای
خود امیرالمومنین علیه السلام از کوفه بیرون شدیم [illegible] رسول
صلی علیه السلام نشسته بود و پای برگردن اشتر [illegible]
پوشیده داشت از صوف سفید و طیلسان بر [illegible] گرد

وسر برهنه کرده

برگرد وی پسران او حسن و حسین علیهما السلام از چپ و راست
بودند و محمد حنفیه در پیش و مالک در میان ایشان [illegible]
لشکری پراکنده شد و تشویشی در ایشان افتاد امیرالمومنین علیه السلام
گفت کجا میگریزید و بهزیمت بکجا می برید گفتند یا امیرالمومنین
درین راه شیری [illegible] در پیش ما آمد که اسپان و شتران در وی

پیشتر

نه استادند گفت شیر خدای منم و دفع شیر من میکنم آنکه نزدیک
شیر آمد و گفت از راه دور شو که من نه مثال آنانم که دیدی و شناخت [illegible]
منم خشم خدای درین زمین منم کوشش یا دگیرنده از این خدای
منم صراط المستقیم منم دست او منم محکم منم استوار از آن خدای
منم امیر مومنان علی ابن ابی طالب شیر باز نشست و بزبان
فصیح گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد انّ محمداً عبده

لا محاله اشهد ان

و رسوله و اشهد انک ولیه یا مولای منم پدر جمیع شیران [illegible]
و خوش بیچا که آدم ابوالبشر است پدرستی که عهد [illegible] ان [illegible]
رسنده اند که هیچکس بد [illegible] از فرزندان تو و زائران [illegible]

تو مرا ز

تو [illegible] از خدای تعالی درخواست نما تا میان ما جمع کند امروز جمع گردانید

[illegible] علی علیه السلام گفت ترا چه حاجت است گفت آنکه از خدا

درخواهی ما را بیامرزد و بس امیرالمومنین علیه السلام دعا کرد و امام

حسن و حسین علیهما السلام آمین گفتند بساعتی آنگاه امیرالمومنین

علیه السلام [illegible] برو که خدای تعالی دعا در حق تو اجابت کرد بابا

الحسین [illegible] معلوم شد که اجابت کرد گفت بدانکه در دل ما الهام

[illegible] را عمود [illegible] که اصل آن [illegible] الهام

و [illegible] در زیر عرش بود و چون [illegible] از ما دعا گوید خدای

تعالی اجابت کند آن عمود در دل امام درخشش آید وی

بدانکه خدای تعالی درخواه تا امروز بزرگ من تعجیل کند امیرالمومنین

علی علیه السلام دوم بار دعا کرد و گفت برو که نماز دیگر ترا افتاد

رسد آنکه روی بمن کرد و گفت یا جویره از پی شیر [illegible] شو و [illegible]

[illegible] آنکه امیرالمومنین علیه السلام برفت و مرا بان شیر بگذاشت

[illegible] بغایت از وی ترس در دل آمد و من بر سر پشته بنشستم

و شیر بر پشته دیگر بنشست چون وقت نماز دیگر شد ناگاه شیر

از جای در جست و بانگی کرد و بیفتاد و گفتی که صد سال باز بس

[illegible] است من برخاستم و قصد آن کردم که از برای وی

[illegible] بکنم از بس وی آواز هاتفی شنیدم و هیچکس را نمی

دیدم که ای جویره ما ترا کفایت کردیم باز نگریستم گوری دیدم

شیر گفت

دعا و [illegible] اجابت [illegible]
از دعای [illegible]

وشیر را در آنجا دفن کردم و چیزی در خاطرم آمد که اعتقاد آن [illegible]
با خود گفتم پنداری که علی بن ابی طالب این شیر را سحر کرد
آنکه برفتم و نزدیک مولای خود رسیدم شبانگاه [illegible]
یکی را از اصحاب وی پرسیدم که مولای من نماز گزارده
[illegible] نماز گفتم سبب آن چیست گفت این [illegible] است که
برگردانیده [illegible] در این نماز [illegible] پس [illegible] شدم
از خشم بودم که همچون مهر را برید عرق از روی وی میچکید گفتم یا
مولای من شیر را دفن کردم وی علیه السلام روی از من برگردانید
سیوم باره گفتم وی سر در پیش بیفکند نیارستم چهار بار اعاده کردن
آنکه برفت و من با وی بودم تا که بفرات رسید و آنجا از برای
وی خیمه بزدند آنکه وضو ساخت و لب را بجنبانید من آوازی
عظیم شنیدم از آسمان همچون آواز رعد سر بر داشتم آفتاب را
دیدم که باز گردانیده بود تا آنجا که وقت نماز دیگر باشد امیر المؤمنین
علیه السلام نماز دیگر بگذارد و ما را امامت کرد آنکه آفتاب فرو شد
و ستارگان بر آمدند آنکه نماز شام بگذارد و آنکه بمن نگریست و گفت
ای جویره اگر سحر کردم شیر را آفتاب را چه چیز کردم اگر نه آنکه
کراهت میدارم که جماعتی در حق من بگویند چنانکه [illegible]
عیسی علیه السلام گفتند شما را خبر دادمی از آنچه میخورید و می[illegible]
در خانهای خود ذخیره می نهید و زنان را از خانهای بیرون آوردی که ایشان
مردان
فرزند دارند

دوم بار [illegible] بگفتم روی از من برگردانید

امیرالمؤمنین

خود

وصی [illegible] تر از یاقوت پس لشکر را گفت که سیراب شوید و آب
بردارید چنان کردند پس سنگ را بجای خود نهاد و بفرمود تا [illegible]
هموار کردند و راهب از بالای دیر نظر میدید [illegible] فرو آمد
و گفت مرا از دیر فرود آورید او را فرو آوردند پیش [illegible]
علیه السلام آمد و گفت تو پیغمبری گفت نه من وصی [illegible] گفت تو
شمعونی گفت آری این نامی است که مادرم نهاده است جز خدای
تعالی کس را بر آن اطلاع نبوده گفت تمام کن تا [illegible] از
حضرت — برای تو تمام کنم گفت از این چشمه می‌پرسی این چشمه چو بهشت [illegible]
و سیصد و سیزده وصی از وی آب خوردند و من آخر آن اوصیاام
[illegible] راهب گفت همچنین یافتیم در کتاب و در کتاب انجیل و [illegible]
بیار تا مسلمان شوم امیرالمومنین علی علیه السلام دست برداد
و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله و ان علیا ولی رسوله یا علی این دیر را از برای
آن بنا کرده‌اند تا ترا دریابند و بسیاری پیش از من درگذشتند
و در نیافتند و از دنیا رفتند و حق تعالی مرا روزی کرد که ترا دریافتم
و ما در کتابهای خود خوانده‌ایم و از عالمان خویش شنیده‌ایم
که اینجا چشمه ایست بر آنجا سنگی نهاده و کسان آن را نشناسند
و آن سنگ از زمین و از جای نتوانند برداشت مگر پیغمبری
یا وصی پیغمبری اکنون چون بر دست تو ظاهر شد ترا بوده [illegible]

برکندن

بر کنند ز آن سنگ من مسلمان شدم و مومنم بحق مولایم تویی علی
و با امیرالمومنین علیه السلام بصفین شد و درجه شهادت یافت و امیر
را دشمن علی علیه السلام بروی نماز گزارد و فتنه گر و دراز برای [illegible]
گفت [illegible] متعلق بیته او با ماست و رفیق ما برود به بهشت
[illegible] از هیثم که گفت من در پیش مولای خود امیر
المومنین علیه السلام بکوفه و جماعتی از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم
[illegible] مردی در آمد و دراز بالا قبای خزی پوشیده
و عمامه زرد بر سر بسته و دو شمشیر حمایل کرده گفت کدام یک است
از شما که در مجلس شجاعت جیوه ساخته است و عمامه بلاغت
[illegible] فصاحت بر سر بسته و درع قناعت در پوشیده و کدام
است که ولایتش بر مردم واجب است و در اخلاق پسندیده محل
اعلا رسیده و کرم صفت لازم وی شده و کدام است که [illegible] عبد
و سر راست گرفت امیرالمومنین علی علیه السلام گفت منم یا سعد بن
الفضل بن الربیع بپرس از هر چه خواهی منم بناه گاه [illegible]
منم موصوف بمعروف منم که بلاهای عظیم بر من گزیده تحمل کنم
منم که صفت من در کتاب مجید مذکور است منم ق والقرآن المجید منم
بناء عظیم منم صراط المستقیم منم کمانهای گران کشم در میدان
من کشم و بر بلاها با دشاید صبور من باشم منم علی برادر
رسول خدا [illegible] اعرابی گفت که بما رسیده است که تو معجزه رسول

و رفتار [illegible]
و کدام است از شما

از شما که عهد را در عهد [illegible]
و سلطان [illegible]
و کار [illegible]
از شما

خدایی و امام اولیایی و حکم زمین ترا باشد کس با تو مناظره
نتواند چنین است که بما رسیده است که تو معجزه رسولی یا نه
گفت آری بگوی هر چه خواهی گفت من رسولم [illegible] تو ز
[illegible] یک شصت هزار مرد که ایشان را [illegible] خوانند [illegible]
که در کشتن وی خلاف افتاده است اگر تو [illegible]
تا وی بگوید که مرا کشنده است ما بدانیم که تو در دعوی خود [illegible]
و ما را محقق شود که تو حجت خدایی و اگر بدان [illegible]
که زبان دعوی تو بر صواب نیستی و از خود ظاهر میکنی چیزی که
ثبوت آن نتوانی پس امیرالمومنین علی علیه السلام هشیم را
گفت که بر اشتر نشین و در محلها و کوچهای کوفه بگرد و آواز در
ده که میخواهد که بیند آنچه خدای تعالی بعلی بن ابی طالب داده است
که برادر رسول خداست گو فردا بنجف حاضر آی هشیم برفت
و ندا در داد و باز آمد امیرالمومنین علی علیه السلام گفت یا ابا جعفر
اعرابی را بطلب یافت بر [illegible] خانه هشیم گفت اعرابی را جنازه را
که آورده بود بجانه بردم و اهل خود را بخدمت وی فرمودم پس
چون امیرالمومنین نماز بامداد بگزارد [illegible] روی بصحرا برد تنها و اهل
کوفه از برای تفرج بیرون آمدند و بنجف حاضر شدند امیرالمومنین
علی علیه السلام گفت که اعرابی و جنازه را حاضر کردند چنان کردم
انگه گفت ای اهل کوفه ما آن گوید که [illegible] و آن روایت کنید که از ما
درحق

بشنوید آنکه سرتا بوست کشته و جوانی نوخط و دیگر سرش تا گوش
و بینی بریده و اعرابی را گفت که چند روز است که وی را کشته اند گفت
[illegible] روز گفت طلب خون وی که میکند گفت پنجاه مرد از
قومش قصد [illegible] [illegible] شند در طلب خون خویش امیرالمومنین علی
علیه السلام گفت عمش را بیرآشت زیرا که دختری بوی داده بود
و [illegible] دختر عم [illegible] کرده و زن دیگر خواسته اعرابی گفت ما بدین
سخن راضی نشویم بلکه چنان خواهیم که وی را زنده گردانی تا نزدیک
اهل خود گواهی دهد تا تیغ و فتنه از میان برخیزد پس امیرالمومنین
علی علیه السلام برخاست و خدای را حمد و ثنا گفت و بر رسول صلی
الله علیه و آله و سلم [illegible] و خدای را [illegible] درود فرستاد و آنکه
گفت ای اهل کوفه گاو بنی اسرائیل نزدیک خدای بزرگتر نیست
از علی بن ابی طالب برادر رسول خدای که پاره از آن گاو بر کشته
زدند که هفت روز برآمده بود شد زنده و من بعضی از خود بر این مرده
میزنم که بعضی از من نزدیک خدای بهتر است از بقره [illegible] را دست خود
بر آن مرده زد و گفت برخیز بفرمان خدای یا مدرک بن حنظلة بن غسان
که خدای تعالی زنده گردانید ترا غلام برخاست و می گفت لبیک لبیک
یا حجة الله فی الانام و المتفرد بالفضل و الانعام امیرالمومنین علیه السلام
[illegible] کشنده تو کیست گفت حریث بن حسان گفت برو نزدیک
اهل خود و ایشان را خبر ده گفت یا امیرالمومنین مرا در آن قوم هیچ حاجت

علم

نیست ... بسیتم که دیگر باره ام بکشند و تو حاضر نباشی که مرا زنده گردانی

اعرابی را گفت تو برو اعرابی گفت یا امیر المومنین من نیز میخواهم که در

خدمت تو باشم گفت خدای لعنت کند آنرا که حق روی [illegible] دو مرد

دوی میان خود در میان حق پرده [illegible] کذا ... رد جای کشند پس ایشان

هر دو در خدمت امیر المومنین علی علیه السلام می بودند تا [illegible]

شهید شد پس اهل کوفه بمنزل خود شدند و هر کسی در حق امیر المومنین

علی علیه السلام سخنهای مختلف گفتن گرفتند روایت [illegible]

[illegible] بن القبا و البصری که گفت در [illegible] یکی من مردی صالح بود و شبی

بخواب دید که قیامت برخاست و رسول صلی الله علیه و آله و سلم را

دید بر لب حوض کوثر و با امام حسن و امام حسین علیهما السلام نزدیک

وی کاسه بود [illegible] سبط رسول علیه السلام شدم و آب خواستم وی

وامت را آب میداد و گفت من نزدیک حضرت امام حسین

علیه السلام شدم و آب [illegible] خواستم ندارد نزد

رسول صلی الله علیه و سلم شدم و گفتم یا رسول الله امام حسن و امام

حسین علیهما السلام را بفرمای تا مرا آب دهند گفت آب [illegible]

زیرا گفتم که یا رسول [illegible] فدای تو باد من ایمان آورده ام بخدای

و ترا خلاف نکرده ام چرا مرا آب نمیدهید گفت زیرا که در جوار

تو مردیست که علی را طعن میکند و تو وی را منع نمیکنی گفتم یا رسول الله

ترسیدم و نتوانستم رسول علیه السلام کاردی برکشید از نیام

نزد امام حسن

بمن نداد

[illegible]

و [illegible] داد و گفت برو آن مرد را سر ببر پس در خواب که برفتم
و آن مرد را سر بریدم پس رسول گفت علیه السلام یا امام حسین
وی را آب ده امام حسین علیه السلام کاسه پر آب بدست حسن داد
نمیدانم اشارت میدهم و لیکن از خواب بیدار شدم سخت ترسان و هراسان
و دو رکعت نماز میکردم و میگریستم تا که صبح برآمد و فردا
و [illegible] شنیدم که میگفتند فلانرا بر بستر سر بریده و سرهنگان
و عوانان همسایگان بیگناه را میگرفتند گفتم سبحان الله این چیز است
که من در خواب دیدم و خدای تعالی آنرا محقق گردانید پس
نزدیک امیر شدم و گفتم من این کار کردم و قوم از بی گناهند
گفت ویحک چه میگویی گفتم ایها الامیر من چنین بخواب دیدم خدای
تعالی آنرا محقق گردانید پس ایشانرا چه گناه امیر گفت برو خدای ترا
جزای خیر دهاد که تو بیگناهی و قوم نیز بیگناهند روایتست از
جعفر دقاق که گفت من رفیقی داشتم که با من چیزی می آموخت
و در مدینه باب البصره مردی بود که احادیث روایت میکرد و مردمان
از وی استماع میکردند و او را ابو عبدالله المحدث میگفتند من و رفیقم
پیش وی میشدیم و احادیث می نوشتیم وی هر بار که در فضایل
امیر المومنین علی و اهل بیت حدیثی املا کردی در آن حدیث و در راوی
طعنی زدی تا روزی در فضایل امیر المومنین علی السلام و فاطمه علیها السلام
طعنی زد و در حق ایشان کلمات منکر گفت جعفر دقاق گفت من رفیق خود

خود را گفتم که مارانش بد نزدیک این مرد آمدن که وی دیانتی ندارد

و در این زبان طعن در حق علی علیه السلام دراز میکند و این علامت — واهل بیت را

مسلمانان نیست رفیقم گفت راست میگوئی در پیش وی رفتن بایدت

زیرا که این مردی گمراه است پس عزم کردیم که نزدیک دیگری برویم

پس آن شب برفت بخواب دیدم که در مسجد شدم و ابا عبد الله — [illegible] روا نعه

المجدار را دیدم و در آنجا امیرالمومنین علی علیه السلام را دیدم

که بر سر منبری نشسته بمسجد جامع در آمد با خود گفتم وا ویلاه

که این ساعت تیغ خود کشیده گردن میزند چون وی علیه السلام — وی را

بر سید قضیبی در دست داشت در چشم راست وی کشید

و گفت ای ملعون چرا مرا و فاطمه را دشنام میدهی مجدر چشم — دست

باز نهاد و گفت آه مرا کور کردی جعفر دقاق گفت من از خواب

بیدار شدم و عزم کردم که نزد یک رفیق خود روم و برا ان

حکایت کنم نیز نزدیک من آمد و رنگ رویش متغیر گردیده گفتم — وی

چرا متغیر شده گفت دوش خوابی دیدم در حق مجدر بعینه همچنان

من دیده بودم بگفت هیچ زیاده و نقصان نگفت من نیز همچنین

که بخواب دیدم گفتم اکنون بیا که تا هر دو با مصحف بمسجد رویم — گفت

و سوگند خوریم که ما این نوع خواب دیدیم و این مواطات نیست

بدر سرای وی شدیم و در بزدیم کنیزک در آمد و گفت وی را نتوان

دید که از نیم شب باز دست بچشم نهاده است و فریاد میکند

مرا از آن دید

و دیر نتوان دید که از جانب بازرسید و میگوید مرا علی بن
ابی طالب علیه السلام [illegible] گفتم که در جستجوی
[illegible] ما بر پای این آمده ایم [illegible]
زشت ترین [illegible] فرزند میکرد که مرا با علی [illegible]
قضیب بر چشم من زد و مرا کور کرد [illegible] گفت
خدای [illegible] دیده بودیم با وی بگفتیم و گفتیم از این اعتقاد برگرد
زبان طعن بر امیرالمؤمنین علی دراز مکن آن ملعون گفت
خدای تعالی ما را چیزی خبر داد اگر [illegible] دیگر چشم من کور
و بر ابوبکر و عمر تقدیم نکنم ما برخاستیم و گفتیم این مرد
چیز [illegible] نیست [illegible] برنشستیم
تا حال وی بدانیم دیگر چشمش کور شده بود و [illegible]
نمیکند گفت بخدای که از این اعتقاد برنگردم که علی بن ابی طالب
بکند آنچه خواهد ما بیرون آمدیم [illegible] برنشستیم تا حالش
بدانیم [illegible] بمرد و بدوزخ رفت و [illegible] مرتد شد از خشم
علی بن ابی طالب علیه السلام ما آیت فقطع دابر القوم الذین
ظلموا والحمد لله رب العالمین برخواندیم آورده اند که مردی
را در شام دیدند یک نیمه روی وی سیاه شده و [illegible] از آن
پرسیدند گفت از خدای قبول کرده ام که هیچکس از آن نپرسد
الا که با وی بگویم که من در حق امیرالمؤمنین علی علیه السلام طعن

سب میکردم و بکررهی وی را یاد میکردم شبی در خواب دیدم که
شخصی پیش من آمد و گفت تو یی که در حق امیرالمومنین علی بن
ابی طالب علیه السلام طعن میکنی طپانچه بر روی من بازد و
که یکسو روی من چنین کرمی بینی پیدا شد روایت از
حارث اعور که گفت امیرالمومنین علی علیه السلام روز جمعه بر منبر
خطبه میگفت ثعبانی از باب الفیل در آمد و می آمد بسوی منبر
مردمان بترسیدند و قصد کردند تا دفع کنند وی را امیرالمومنین
اشارت کرد که ترک او کنید وی بیامد و بپایه منبر شد و خود
را بیازید و امیرالمومنین علیه السلام سر فرو داشت و ثعبان سر
در گوشش امیرالمومنین علی علیه السلام کرد امیرالمومنین علیه السلام
سخن گفت با او بانگی آواز کی توانست شنید آنکه فرو د آمد و برفت امیرالمومنین
علی علیه السلام باز بر خطبه شد پس چون از خطبه فارغ شد مردمان
ازان سوال کردند گفت او حاکمی بود از حاکمان جنیان حکمی بروی مشتبه شده
و از من پرسید برا خبر دادم بدانست و مرا دعای خیر گفت باز
گشت اصبغ بن نباته گفت که مولای من امیرالمومنین علی
علیه السلام بگورستانی گذر کرد و در گورها نظر میکرد و گفت
میخواهی که آیتی ترا نمایم بفرمان خدای تعالی گفتم نعم یا مولای وی
اشارت کرد بگوری و گفت برخیز ای مرده و مرده برخاست
و گفت السلام علیک یا امیرالمومنین و خلیفه رسول رب العالمین

امیرالمومنین

من فرستادم و وی را گفتم علی را چرا دشنام می دهی گفت زیرا که
پدران ما را کشته است گفتم هر کرا علی کشت بحکم خدا کشت
گفت هر چند که چنین است من وی را دشنام می دهم من جلاد را
بفرمودم تا وی را صد تازیانه بزد و در خانه انداختند و در خانه را
قفل کردم چون شب درآمد اندیشه بسیار کردم که وی را چگونه بکشم
بکشم یا باتش بسوزانم و درین اندیشه در خواب شدم بخواب
چنین دیدم که درهای آسمان گشاده شده حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم فرود آمد پنج حله پوشیده و جبرئیل [illegible] آمد
و امیر المومنین علی علیه السلام فرود آمد سه حله پوشیده و امام حسن
و امام حسین علیهما السلام فرود آمدند هر یکی دو حله پوشیده و
جبرئیل قدحی در [illegible] داشت پر از شربت کوثر رسول علیه السلام
آن قدح از جبرئیل بستد و در سرای من قریب پنج هزار
مرد بودند رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که شیعه علی است
باید که برخیزد دیدم که چهل کس برخاستند [illegible]
رسول صلی الله علیه و آله وسلم ایشان را آب داد آنگاه گفت آن
دمشقی را بیارید پس آن در باز کردند و وی را بیرون آوردند
چون علی علیه السلام وی را بدید گریبان وی گرفت و گفت
یا رسول الله این ملعون مرا دشنام میدهد رسول خندید و دستش
گرفت و گفت تو علی بن ابی طالب را علیه السلام [illegible]

دشنام میدهی

دشنام میدهی گفت آری گفت خدایا دبیرا مسخ گردان و کینه
علی علیه السلام از وی بستان پس وی نسناس شد دبیرا دران خانه
کرده بود رسول صلی الله علیه و آله وسلم و آنکه با وی بودند تا آسمان شدند
و من [illegible] و هرسان از خواب در آمدم [illegible] خواندم
فرمودم تا دبیرا از خانه بیرون آورد و او سگی شده بود دبیرا گفتم
چگونه دیدی عقوبت خدای را وی اشارت بکرد همچنانکه کسی عذر
میخواهد پس بفرمودم که تا دبیرا دران خانه بردند و یک درخانه
پس بفرمودم تا دبیرا از خانه بیرون آوردند غلامی گوشش گرفته دبیرا
می آورد و بهر دو گوش او همچو گوش آدمی بود و او بصورت سگی
بود پس در پیش ما بایستاد و زبان می جنبانید همچو عذر خواهنده
آنگه شافعی گفت این مسخ است و من ایمن نیستم [illegible] بود که عقوبت
بوی رسد بفرمای تا دبیرا از پیش ما برند بفرمودم تا دبیرا دران
خانه کردند در همان ساعت آوازی شنیدیم که صاعقه بر بام آن خانه
افتاد و خانه و سگ سوخته شد و خاکستری گشت. واقدی گفت بار دیگر
[illegible] هارون الرشید را گفتم این معجزه ایست و موعظه که ترا ایدون بند داد
پس از خدای بترس در حق علی علیه السلام بدی مکن پس هارون الرشید
گفت من توبه کردم و با خدای گردیدم و از آنچه کردم پشیمان شدم
والحمد لله رب العالمین ∴ حدیث ماهیان و سخن گفتن ایشان
با امیرالمؤمنین علی علیه السلام در فرات کوفه و آن چنان بود که آب

شدن

فرات بالا گرفت چنانکه اهل کوفه از غرق بترسیدند [illegible]
رسول نشست و بیرون آمد چون بکناره فرات رسید فرود آمد و
وضو کرد و نماز گزارد و پس نزدیک فرات آمد [illegible]
که در دست داشت آنرا بر روی آب زد [illegible]
بفرمان خدای تعالی پس آب فرو شد تا که ماهیان [illegible]
پدید آمدند و بیشتری از آن ماهیان گفتند که السلام علیک
یا امیرالمومنین و برخی از آن ماهیان که سخن نگفتند آن
کلیث بود و مارماهی مردمان را از آن حال عجب آمد و از سخن گفتن
برخی از ماهیان پرسیدند امیرالمومنین علی علیه السلام گفت خدای
تعالی با من در سخن آورد از ایشان آنچه حلال و پاک بود
و سخن نیامد آنچه نجس و حرام بود و [illegible] از حسین بن علی
علیه السلام روایتست که گفت من با پدرم در کنار فرات
بودم پدرم پیراهن کشیده بکنار فرات نهاد و در آب شد
موجی برآمد و پیراهن را ببرد امیرالمومنین علی علیه السلام از آب
بیرون آمد و هاتفی آواز داد یا امیرالمومنین [illegible]
[illegible] و آن ازار [illegible] بود و در پیچیده پیراهن [illegible]
و در پوشید رقعه از گریبانش افتاد و بر آنجا نوشته بود
بسم الله الرحمن الرحیم هدیة من الله العزیز الکریم الی علی
بن ابی طالب هذا قمیص هارون بن عمران کذلک اورثناه

دعا خواند

نگفتند و برخی نگفتند
وآن برخی [illegible]

برخی [illegible]

از برخه [illegible]

کردار

قوم آخرین یعنی این هدایت از خدای تعالی که نوح محکم
کار بود و انابت بسوی علی بن ابی طالب این پیرا یاران
[illegible]ست که بمیرث تقوی دیگر رسانیدیم
رشید هجری که معروفست و مشهور در خلال آن آ[illegible]
که حضرت علی علیه السلام با جماعت یاران از کوفه بیرون شدند
بستانی رسیدند و در زیر درختی نشستند و از ان درخت
رطبها باز کردند و میخوردند رشید گفت یا امیرالمومنین چه خوش درخت
[illegible] امیرالمومنین گفت یا رشید ترا بر چوب این درخت
بردار کشند رشید گفت من بعد از ان نزدیک آن درخت
میشدم و آب میدادم و غمخوارگی میکردم تا بعد از وفات
امیرالمومنین روزی آنجا شدم شاخهای آن درخت بریده
بود با خود گفتم که اجلم نزدیک رسیده روزی دیگر آنجا رسیدم
یک نیمه از ان درخت بریده بودند و ستون چرخ چاهی کرده
بعد از ان یکی آمد و گفت امیر شما را میخواند یعنی عبید الله زیاد
علیه اللعنة والنیران چون بدر کوشک وی رسیدم یک نیمه
از ان چوب آنجا افکنده بودند من پای بر آن چوب زدم
و گفتم مرا از بهر تو آورده اند که مرا پیش پسر زیاد بردند گفت بیا
و از ان دروغها که صاحبت [illegible] چیزی بگوی گفتم بخدای که وی هرگز
دروغ نگفت و من نیز دروغ نمیگویم مرا خبر داده است و

میگفت

پای وزبانم ببرید و بردارم کنی پس فرزیاد و ملعون گفت که او را
دروغ زن گردانیم آنکه بفرمود که دست و پایش ببریدند و [illegible] کردند
در تا کردند وی حدیث های عظیم روایت میکرد و [illegible]
و میگفت که بپرسید از من که این قوم از من [illegible]
تا آنچه میدانم روایت کرده باشم پس مردی [illegible]
و گفت این چه بود که کردی و ویرا بگذاشتی تا سخنهای [illegible]
اهل بیت روایت میکند بفرمود تا زبانش [illegible]
کردند بران چوب که امیرالمومنین علی گفته بود رشید سعید [illegible]
رحمة الله علیه [illegible] ~~حدیث رشید هجری که [illegible]~~ و مشهور [illegible]
همچنین حدیث میثم تمار شایع و مستفیض است در میان طایفه
وآن چنان بود که امیرالمومنین علی علیه السلام ویرا خبر داد و گفت
دست و پای و زبانت را ببرند و درخت بکنند پس آنرا ببرند بچهار
پاره فرود آورند و ترا از و یک پاره ازان بردار کنند و حجر بن
عدی را بر یک پاره و محمد بن اکثم را بر یک پاره و خالد بن
مسعود را بر یک پاره میثم گفت من گفتم که یا امیرالمومنین چنین خواهد شد
گفت آری برب کعبه که رسول خدای مرا خبر داده است گفتم آن
جرا کنند گفت آن درشت خوی جافی حرام زاده [illegible]
زیاد ترا بگیرد و پس امیرالمومنین علی علیه السلام بصحرا شد [illegible]
چون بدان درخت گذر کرد گفت این درخت ترا [illegible] و ترا با او [illegible]

علی بن ابی طالب علیه السلام کو بیاید مردمان را ری لوی آوردند

وری احادیث عجیب روایت میکرد عمرو بن الحریث بدانجا

گذر کرد و بدید و بازگشت و پیش اسب زیاد شد و گفت [illegible]

تا زبانش را ببرد که مردمان کوفه از سخن وی بشوریدند [illegible]

هلاک کنند کس فرستاد و نا زبانش نیز ببرد آن ملعون [illegible]

و گفت زبانت بیرون کن که امیر فرموده که زبانت [illegible]

گفت زبانت نه دعوی کرد آن پسر کنیزک بی [illegible]

مولای مرا دروغ زن کردانند بگیر زبان من آن ملعون [illegible]

ببرید وی ساعتی درآن خون کرد بد انگاه جان تسلیم کرد رحمة الله علیه

پسرش صالح گفت که بنگریستم دیدم بر آن چوب بردار کرده بودند

که من میخ برا بجا زده بود دم روایت است از ابن عباس که گفت چون

پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم بغزوة المصطلق شد نزدیک وادی

فرود آمد چون آن شب آخر شد جبرئیل بیامد و خبر داد که طایفه

از کافران جن درین وادی پنهان شده اند کیدی می سازند

و قصد شما دارند رسول صلی الله علیه و آله وسلم امیر المؤمنین علی

را علیه السلام بخواند و گفت بدین وادی درشو و اعدای خدا

از جن و پریان دفع کن بقوتی که خدای تعالی ترا داده است — که درین وادیند

و از اسمایی که ترا بدان مخصوص گردانیده است حصن خویش سازد

صدم در را بادی بفرستاد و بعز مودایش ترا که [illegible] فرمان

برخدا امیرالمومنین علیه السلام برفت تا نزدیک آن وادی وآن
[illegible] که یاران او بودند بفرمود تا آنجا بایستند وخود برفت تا یکبار
آن [illegible] وی ومعبر زمین برخواند و نامهای خدا را یاد کرد بسما
[illegible] بشارت کرد که نزدیک آیند ایشان نزدیک آمدند
[illegible] میان او ومیان ایشان نیز پرتابی بود و آب بخواست که
[illegible] فرو شود باری سخت پدید آمد چنانکه نزدیک بود که آن
[illegible] افتند از شدت آن امیرالمومنین علی علیه السلام
بانگ برداشت و گفت من علی بن ابی طالبم و وصی رسول خدایم
و پسر عم او بایستید اگر خواهید ناگاه شخصهای سیاه پدید آمدند
گفتی همه شعلهای آتش بدست دارند امیرالمومنین علی علیه السلام
بوادی فرو شد و قرآن میخواند و شمشیر را از چپ و راست
بس آن اشخاص چون دود سیاه شدند و امیرالمومنین علیه السلام
تکبیر کرد و بالا برآمد و اصحاب رسول او را بدیدند گفتند چه
کردی یا ابا الحسن نزدیک بود که ما هلاک شویم از بیم او
امیرالمومنین علی علیه السلام گفت چون ایشان پدید آمدند نامهای
خدا [illegible] وایشان حقیر شدند و دانستم که نترسیدند من
در وادی شدم و نترسیدم و اگر بران حال بماندندی همه را هلاک
کردم خدایتعالی کید ایشانرا کفایت کرد و بقیه از قوم ایشان پیش از رسیدن خ
[illegible] ترس من نزدیک پیغمبر شدند و ایمان آوردند بس

[illegible]منین علیه السلام بازگشت و آن جماعت که با او بودند نزد
پیغمبر شدند و این حال بگفتند پیغمبر صلی الله علیه و اله وسلم [illegible]
و دعا کرد او را بخیر و گفت پیش از آنکه تو آمدی آن جماعت [illegible]
ایشان را بترسانید از تو نزدیک من آمدند و مسلمان شدند
و سلام ایشان قبول کردم [illegible] روایت کرده اند [illegible]
جابر بن عبد الله که گفت عباس رضی الله عنه پیش [illegible]
علیه السلام آمد و میراث مطالبه کرد به میراث امیر المومنین علی [illegible]
گفت رسول را صلی الله علیه واله وسلم چیزی نبود که از وی میراث
یابند الا اشتری شهبا و درع و شمشیر ذو الفقار و عمامه سحاب
و من بحل ترا از آن بزرگتر دانم که چیزی طلب کنی که از آن تو نباشد
وی گفت ازین چاره نباشد گفت بیا تا بمسجد رویم امیر المومنین
علیه السلام و عباس هر دو بمسجد شدند امیر المومنین علیه السلام فرمود
تا زره و عمامه و شمشیر و اشتر حاضر کردند و عباس را گفت
یا عم اگر یک چیزی ازینها برداری همه از آن تو باشد و اگر هیچ
از وی نتوانی برداشتن ترا دران هیچ حق نیست گفت آری
چنین است امیر المومنین علی علیه السلام زره در وی پوشانید
و عمامه بر سرش نهاد و شمشیر بر کتف وی حمایل کرد و گفت برخیز
برنتوانست خاست و متحیر بماند تا علی زره از وی فرا گرفت و گفت
برخیز برنتوانست خاست گفت [illegible] عم اینک [illegible] رسول [illegible]

مسجد بداشته است اگر بروی توانی نشست برخیز بروی نشین

عباس بیرون آمد عمر یاری بود گفت ای عم رسول خدای

[illegible] دران چیزها افزایش یاری باید که درین [illegible] نفس سید چون

[illegible] آری خدا برایا وکن واین آیت را برخوان کان

[illegible] السموات والارض ثم لم [illegible] باس چون

[illegible] وکسانی را که یاری بودند بدیدند [illegible] بانگی کرد که [illegible]

[illegible] بودند امیرالمؤمنین علیه السلام زره در امام حسن پوشید

و شمشیر و عمامه را بدو داد و فرمود تا برخاست و در خرامیدن آمد انکه

همچنان در امام حسین پوشیده و وی نیز برخاست ومیخرامید انکه

بخود در پوشید اشتر را آواز داد و نیامد که هرگز نشنوده بودیم اشتر

پیش وی آمد خاضع و ذلیل امیرالمؤمنین علی علیه السلام پای

در رکاب آورد و برنشست وانکه فرود آمد و بجای خویش

نشستن را کرد وانچه خود پوشیده بود در امام حسن علیه السلام

پوشید امام حسین علیه السلام نیز اشتر را آواز داد پیش وی آمد

امام حسن علیه السلام پای در رکاب آورد و برنشست انکه فرود

آمد [illegible] امام حسین علیه السلام نیز چنین کرد عمر گفت و برادر امام گردانیده

برای [illegible] عباس بروی نشنید ازان وی باشد امیرالمؤمنین علیه

السلام گفت آری عباس دیگر بار قصد کرد تا بر نشیند

[illegible] داشت اشتر ازان سخن برمید که در اوان بار انکه امیرالمؤمنین علیه

بن خطاب

ان تزولا

مردمان جمع آمده بدارند نتوانستند

دیگر باره سلاح در پوشید و بر اشتر سوار شد و برنشست و بمنزل خود

شد و میگفت هذا من فضل ربی لیبلونی ءاشکر ام اکفر [illegible]

در بعضی از قضایای وی علیه السلام روایت کرده اند از [illegible]

[illegible] که مردی را نزدیک ابو بکر آوردند که خمر خورده بود [illegible]

حد زنند گفت من ندانستم که آن حرامست زیرا که [illegible]

بزرگ شده ام که ایشان آنرا حلال داشته اند و من تا اکنون [illegible]

آنرا ندانستم ابو بکر دران امر فرو ماند که حکم آن نداند [illegible]

مجلس گفت از علی بپرسید کس فرستاد و تا امیر المومنین علی علیه السلام

پرسند امیر المومنین علی گفت جمعی مسلمان معتمد [illegible] تا وی را

بر مجالس مهاجر و انصار بگردانند و سوگند بر ایشان دهند که

هیچکس از ایشان آیت تحریم خمر بر خوانده یا وی را بدان خبر داده

اند از رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم اگر وی را از آن گواهی

دهند وی را حد زنید و اگر هیچکس گواهی ندهد وی را توبه فرمایید و رها

کن ابو بکر چنان کرد و هیچکس گواهی نداد وی را توبه فرمود

و رها کرد و آن قضای علی تسلیم کرد و برفت [illegible]

[illegible] عباس گفت در عهد خلافت عمر زنی [illegible] گواهی

دادند بر زنا و آن دختری یتیم بود نزدیک مردی [illegible]

[illegible] کردی چون دختر بزرگ شد وحشتی داشت [illegible]

[illegible] ما و اشوهر [illegible] بیامد [illegible] و آن دختر را [illegible] و از زنان

کرند و ما در میان جمعی رسوا کنم از ترس با خود تا نگویند که [illegible]
[illegible] و میخواهم که شما گواه باشید چون بمدینه برسید نزد امیر المومنین
علیه السلام بیرون آمد و از مقدم قافله پرسید که آن جوان
[illegible] گفتند صالح بگوئید که او فرزند و فرزند زنیست و اینک در
[illegible] چون با آخر قافله برسید [illegible] را دید [illegible] کرده بر
[illegible] افکنده امیر المومنین علی علیه السلام اشتر را براند تا که بدر مسجد
رسید [illegible] را در مسجد آورد و امام حسن و امام حسین علیه السلام را
گفت بسقیفه بنی النجار روید در آنجا سرایی بزرگ ببینید در [illegible]
رهیج بگوئید زن صاحب جمال بیرون آید و شما را گوید مرحبا بکما
یا سبطا رسول الله چه بوده است شما را بگوئید که قاضی نشسته است
و میخواهد که حکم کند میان تو و میان خصم تو گوید قاضی کیست بگوئید که
پدر ما علی بن ابی طالب ایشان برفتند و حال بران جمله بود که
امیر المومنین علیه السلام گفته بود و آن زن چون ذکر امیر المومنین علی
شنید گفت وا فضیحتاه [illegible] آنکه گفت بحق جد خود [illegible]
[illegible] بر من [illegible] که لباس خود بگردانم که میدانم که این آخر
عورت ایشان از آنجا دور ترشدند آن زن پیراهن صوفی در
پوشید [illegible] از صوف بر افکند و با ایشان تا مسجد رسول صلی الله
علیه و آله و سلم آمد امیر المومنین علی گفت چه گوئی در حق این مرد
گفت یا ابن عم رسول خدای چگویم در حق مردی [illegible]

بکشند

و زنیده و بمن زنا کرده و من از و آبستنم و اهل قافله بران گواهند

امیرالمومنین علی علیه السلام سلمان را گفت برو و بخانهٔ رسول خدا

شو و فاطمه را بگوی تا چوب دستی رسول الله تو [illegible]

بفلان موضع نهاده است خود برگیر و بیار و سلمان [illegible]

آورد امیرالمومنین علی علیه السلام قضیب رسول [illegible]

بستد آنگاه آن زن را گفت که بر جانب راست [illegible]

کرد علی علیه السلام کلیم خود برو افکند آنگه چوب دستی

صلی الله علیه و آله وسلم بر پهلوی راست وی نهاد گفت بنام خدا

و برکت رسول خدا سلام من بر تو باد ای کودک چنین در حال چون [illegible]

آن طفل را در ظلمت رحم گویا گردانید تا گفت السلام علیک یا ابن

عم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم امیرالمومنین گفت علیک السلام یا حبیبی

مرا خبر ده تا پدرت کیست از ادست یا بنده سیاه است یا سفید از

حلال در وجود آمده یا از حرام این مرد پدر تست یا نیست کودک

در سخن آمد گفت که من گواهی که جز خدای تعالی خدایی نیست و محمد رسول خداست

و تو ابن عم رسول خدائی و من بندهٔ خدایم پدرم بندهٔ سیاه است

از ان مغیره و میان من و او حکم خداست که جز امر [illegible] امیر

المومنین گفت بشهوت پدرت بود یا بشهوت ما[illegible]

هر دو مردمان فریاد برآوردند و صلوات بر رسول و آل او فرستادند

و متحیر ماندند و گفتند یا ابن عم رسول الله از خدای امر رسش میخواهیم

مردم قافله

میرم

ما دو کبلال

از خطای

از خطایی که کرده‌ام امیرالمؤمنین گفت ساکن باشید که کاری دیگر لازم
است آنگه گفت یا بلال آن حقه را بیار حقه را آورد و مهر نهاده
[illegible] آن را شکست و تفحص یا دو خصیه از آنجا بیرون آمد
گفتند یا ابن عم رسول الله این چیست گفت ذکر این جوانست
[illegible] حال این باشا بگویم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم روزی بر
منبر خطبه میخواند و این آیت برخواند که الزانیة والزانی الی آخره
این غلام از مسجد بیرون آمد و گذر او بر [illegible] شد دید که خون از زن
می‌چکد و آلت شهوت با دو خصیه پیش وی گفت ای [illegible]
کردی گفت از تو شنیدم که این آیت را بخواندی در حق زناکننده
از آتش دوزخ ترسیدم بیامدم و آلت خود را بریدم پس رسول
خدا صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک خود بر زخم او نهاد
موضع جراحتش هم در ساعت بهتر شد و [illegible] آن [illegible]
حقه نهاد و گفت یا علی زود بود که این غلام را بعد از وفات من
بچنین کاری متهم کنند پس تو چنین و چنین کن آنکه آنچه در این حقه است
بنما [illegible] تا حال وی معلوم شود پس عمر در خشم شد و گفت
این زن را سنگسار کنید امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت چگونه
که امروز رجم بر وی واجب نیست رجم یکی را میکنی یا دو کس را
آنگاه امیرالمؤمنین فرمود تا ترک وی کردند تا با [illegible] دو کودک را
تمام شیر کرد و آنگه فرمود تا گوری بکنند و ویرا رجم کردند تا که بمرد [illegible]

بوسه در میان دو چشم علی دادی

عبد الله عباس گفت که عمر گفت که اگر علی نبودی عمر هلاک شدی
روایت کرد هشام بن کلبی از محمد بن عبیده الزبیری که در عهد خلافت
عمر شخصی را پیش وی آوردند که دو سر داشت و دو دهن
و چهار دست و چهار پای و دو تبان و دو [illegible] و بر یک تن گفت
میراث این چگونه منقسم بماند و گفت هرگز ندیده ام و در [illegible] او را
اندر احقی نمی یابم انگاه این کار هیچکس نیست مگر کار علی بن ابی طالب
طلب کید او غمها را زایل کند امام حسین علیه السلام بطلب او [illegible]
[illegible] که از ان وی بود دبیل می زد گفت ای پدر
عمر را مشکلی افتاده و مرا بطلب تو فرستاد و قصه با وی بگفت گفت
ای پسر اینچه مشکلست بخدا که پدر ترا دران قضا ماست انگاه وضو ساخت
و جامه در پوشید و بمجلس عمر آمد همه جماعت بتعظیم او برخاستند
انگه عمر گفت یا ابو الحسن درین مشکل نظری فرمای و قضیه او
بگفت امیر المومنین علی علیه السلام گفت این هیچ مشکل نیست
مراد این قضیه هاست اول ایشانرا بخوابانند اگر یکبار چشمها
بخوابانند و یک بار باز کنند یکی باشند و اگر بعضی چشمها [illegible]
و بعضی نه دو باشند دوم انکه ایشانرا طعام و شراب دهند و بقضا
حاجتشان خبر باید اگر بول نخست از یک مخرج بیرون آید
بعد از ان از دیگر مخرج بیرون اید و در یک وقت [illegible]
یک تن باشد پس انکه ایشانرا طعام و شراب دادند و بول [illegible]

نه باشند [illegible]

همسایگان را بخواند تا جمله وی را نگاه داشتند و با نگشت بکارتش را

[illegible] چون شوهرش باز آمد آن دختر متهم کرد و زنان همسایگان را

گواهی دادند که او را وی [illegible] پس عمر بردند عمر [illegible] که حکم

[illegible] گفت تو رسم حکومت واقف نیستی ای عمر [illegible]

پس عمر رسول علیه السلام فرستاد با حاضران و حمعان و گواهان نزد

[illegible] عمر با ایشان و بنزدیک امیرالمومنین علی علیه السلام شدند و قضیه را

[illegible] داشتند امیرالمومنین علیه السلام آن زن را گفت گواه داری

درین معنی که دعوی میکنی گفت آری این زنان همسایگان من

گواهی دارند امیرالمومنین علی علیه السلام شمشیر برکشید و فرمود تا

هر زنی را بخانه دیگر محبوس کردند آنگه زن آن مرد را بخواند و وی

بسیار مدارا کرد و وی از سر آن دعوی نرفت فرمود انجانه [illegible]

که در انجا بود و یک گواه را حاضر کرد وی نیز بزانو درآمد گفت که [illegible]

من علی بن ابی طالبم و اینک شمشیر من زن [illegible] گفت انچه گفتند

و با حق رجوع کرد اگر راست نگویی این شمشیر را از تو بر بگردانم زن با

عمر نگریست و گفت امان هست مرا براست گفتن امیرالمومنین

علی علیه السلام گفت راست بگوی گفت نه چنین است که این زن

چنین است [illegible] این زن دعوی میکند بلکه جمال و صورت و حسن وی

بدید و ترسید که شوهرش در وی رغبت کند و برا خمر بداد و ما را

بخواند تا وی را نگاه داشتیم و با نگشت بکارت وی را ببرد امیرالمومنین

برنا

پس عمر برخاست

[illegible]

جدا کرده

علی علیه السلام گفت الله اکبر اول کسی که میان گواهان حکم کرد پس از
دانیال پیغمبر منم و کابین دختر التزام کرد و فرمود که آن زن را از آن
شهر بیرون کنند و شوهر را التزام کرد تا ویرا طلاق [illegible]
یتیمه را بدان مرد داد و کابین او را از بیت المال [illegible]
دیگر آنست که آن زن را حد قذف بزد و حد با زنان [illegible]
که او را یاری داده بودند به بکارت و مهر التزام کرد [illegible]
درهم و میان زن و شوهر جدائی افکند و دختر یتیمه را بدان
مرد داده کابین از مال خود بداد عمر گفت حدیث دانیال [illegible]
علیه السلام با ما بگوی گفت دانیال علیه السلام یتیمی بود بی پدر
و مادر و زنی از بنی اسرائیل ویرا برگرفته بود و همی پرورید
در آن شهر دو قاضی بودند و آن قاضیان با هم دوستی داشتند
مردی صالح بود و آن مرد زنی نیکوصورت داشت و آن مرد پیش پادشاه
میشدی و محدثی کردی روزی پادشاه خواست که مردی بمهمی بجایی
فرستند قاضیان گفتند که آن مرد صالح اهلیت این دارد ملک آن
مرد را بدان فرستاد و آن مرد زن را بقاضیان سپرد و بخیر ایشان
وصیت کرد در حق وی ایشان قبول کردند بعد از آن بدر سرای
آن مرد می شدند و احوال می پرسیدند پس بآن زن عاشق شدند
و زن را با خود خواندند زن سر در نیاورد و اباکرد قاضیان
گفتند که اگر فرمان نبری ما در پیش پادشاه بر تو گواهی میدهیم که با زنا [illegible]

نیز و دانشمند

حیله عفیفه

از آن

فرمان ترا رجم کنیم زن گفت هر چه خواهید کنید پس قاضیان نزد
ملک شدند و بر آن زن صالحه گواهی بدروغ دادند و بزنا آن زن
[illegible] و عفت مشهور بود تمام داشت آن ملک بسیار دشوار عظیم آمد
[illegible] قاضیان را گفت سخن شما مقبول است
اما سه روز مهلت دهید آنگه رجم کنید آنگه فرمود تا در
شهر ندا در دادند که حاضر آیید که فلان زن عابده زنا کرده است
قاضیان بر وی گواهی دادند [illegible] گفت و گو آمد و سخن
بسیار شد ملک وزیر را گفت آخر درین کار فکری و اندیشه
فرمای وزیر سیوم روز بیرون آمد جماعتی کودکان را دید که بازی
میکردند و دانیال پیغمبر با ایشان بود و دانیال پیغمبر کودکان را گفت
بیایید تا من ملک شما باشم و یکی را گفت تو فلان زن عابده
باشی فلان و فلان قاضیان باشند که گواهی میدهند و پاره
خاک فراهم کرد و شمشیری از نی بساخت آنگه گفت کودکان را
که این یک گواه را دست گیرید و بفلان جای برید و آن دگر را
بفلان جا آنگه دانیال علیه السلام یکی را از ایشان باز خواند و وی را
گفت راست بگوی که اگر راست نگویی ترا بدین شمشیر بکشم بچه
گواهی می دهی بر زن وزیر ایستاده این همه می شنید و میدید
کودک گفت گواهی میدهم که این زن زنا کرد دانیال علیه السلام گفت
کی گفت فلان روز گفت در کدام جا گفت در فلان جا گفت ما کرد

حکایت [illegible]
قاضیان قبول [illegible]
رجم باید کرد در شهر [illegible]
کودک [illegible]

با فلان کس دانیال گفت وی را بجای خود و آن دیگر را بیارید چون او را
وی را گفت بچه گواهی میدهی بر این زن گفت می دانم که این زن
زنا کرده است گفت با که گفت با فلان کسی گفت در کدام
در فلان روز گفت در کدام جای گفت در فلان جای
مخالف همدیگر افتاد دانیال گفت الله اکبر گواهی
آنکه روی نیکو دکان کرد و گفت ندا در دهید که قاضیان گواهی
داده بودند بفلان زن حاضر آیید که قاضیان را بخواهند کشت
و زیر نزدیک ملک آمد و وی را خبر کرد کس بقاضیان فرستاد
ایشان را جدا جدا کرد و یک یک پرسید چنانکه دانیال کرد سخن ایشان
مختلف افتاد و ملک بفرمود تا مردمان جمع آمدند قاضیان را بزدند
بکشتند ابن عباس گوید که عمر گفت لولا علی لهلک عمر
و روایت کرده اند از ابن عباس که در عهد خلافت عمر جوانی
میگفت یا احکم الحاکمین حکم کن میان من و میان مادر من عمر از وی
او پرسید گفت مادر من مرا رانده است و میگوید ترا نمی شناسم
و تو از من نیستی عمر بفرمود تا مادرش را حاضر کردند او بیامد با چهار
برادرش و چهل کس از همسایگان گواهی دادند که این زن
بکر است و این زن هرگز شوهر نکرده است و این پسر میخواهد که وی را
رسوا کند عمر فرمود تا این پسر را بزندان حبس کنند و میبردند در راه امیر
المؤمنین علی علیه السلام بر ایشان رسید جوان گفت

وشنو یا امیرالمومنین علیه السلام که من مظلومم و عمر فرمود تا با ظلم
[illegible] کنند و قصه باز بگفت امیرالمومنین علی علیه السلام گفت که [illegible]
[illegible] خان کردند عمر گفت چرا ربرا باز آرید گفت از تو
[illegible] ایم که علی را نافرمانی کنید و چون امیرالمومنین علی علیه السلام
درآمد عمر برخاست و او را بجای خود نشاند امیرالمومنین علیه السلام
گفت دستوری هست تا میان ایشان حکم کنم عمر گفت سبحان الله
[illegible] دستوری نه هم من از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام
که گفت من شهر علمم و علی در آن شهر است و میگفت عالم ترین شما
علی است انگاه امیرالمومنین علی علیه السلام آن زن را بپرسید وی
همچنان دعوی میکرد که اول کرده بود و آن فرزند را انکار کرد و آن
چهل کس و آن جوان برادرانش بدان گواهی دادند پس امیرالمومنین جوان را
گفت امر تو بر تو نافذ است و برادرانش را گفت امر من بر شما نافذ است
همه گفتند امر خدا و امیر است پس امیرالمومنین علی علیه السلام گفت این زن را
بدین پسر دادم بچهار صد درهم سیاه [illegible] کابین از خاصه منت ای
قنبر برو و مال ما را بیار و قنبر برفت و کیسه بیاورد چهار صد درم بآن
داد و گفت با این زن خود دست گیر و بخانه بر و باید که
نزدیک من نیائی مگر اثر غسل بر تو ظاهر بود پس برخاست و درم را
کنار زن ریخته دستش گرفت که برخیز چون آن زن آن حال بدید
فریاد برآورد که آتش آتش ای [illegible]

با آن جماعت که
گفت من خدا را
مسلمانان [illegible]

که مرا به سرم دهی بخدای که او فرزند منست و میوه دل من و این
برادران مرا به پدر او دادند و چون او را ولادت رسید [illegible]
کردم و چون بزرگ شد و نیک و بد بدانست برادران [illegible]
که وی برادرانم و نفی کنم پس امیرالمومنین علی علیه السلام آن [illegible]
[illegible] امر احد فرمود مردمان بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
فرستادند و عمر امیرالمومنین را گفت خدای از [illegible]
خیر دهاد شما اهل بیت حقید و معدن علم لدنی
ابن عباس روایتست که در عهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
جوانی بود از فرزندان انصار او را ثابت همی گفتندی شیوه
نیکو داشت و زندگانی خوب کرده همچنین در زهد و ورع و عبادت
بود تا عهد خلافت عمر و چون وقت آن بود که مردمان بحج روند
این بنده صالح پیش امیرالمومنین علی علیه السلام آمد و گفت یا ابن
رسول الله تو میدانی که رسول خدای مرا عاقبت حال خبر میکرد چون

[illegible] او اشتغال تو قایم مقام ادیبی و من اکنون بحج خواهم رفت میخواهم
که حاجیان را وصیت کنی تا در راه مرا عاقبت [illegible] کنند پس چون
عزم رحیل کرد امیرالمومنین علی و عمر هر دو بهم بیرون آمدند و آن مرد را
با امیر حاج تسلیم کردند و گفتند او ودیعه ماست [illegible]
نیستیم که شما را وصیت کنیم وی را گرامی دارید گفتند شنیدیم و فرمان
داریم خدای را و شما را پس چون قافله بر نشست تا بجای [illegible]

سپید و بدرود کردند و وی را دوست داشتند و چون نزول کردندی [illegible]

آن جوان از قافله دور رفتی و آمدی تا [illegible] نزدیک

[illegible] شد و وی در نماز بود چون از نماز فارغ شد آن زن گفت

[illegible] دوست داشتم اکنون با من جمع آی تا کم ساعتی

[illegible] آتش مرا بنشانی مرد گفت دور شو از من ای ملعونه که

[illegible] ترسم تا [illegible] قافله بشد [illegible] زن بار دیگر

منزل همچنین کرد مرد وی را زجر کرد و بس در منزل سیوم زن صد

یک دینار زر برگرفت و گردن بندی داشت پنجاه دینار قیمت با تو

مرصع در میان آن و دو انگشتری از یاقوت [illegible] نام شوهرش بران

نگینها نقش کرده آن و در دستار وی بسته و در میان شب برخاست

و بر انگشتان پای میرفت و آن جوان نماز میکرد و آن صره

در آنجا انداخت و بجای خود شد و چون وقت سحر شد [illegible]

رحیل در دادند آن زن دست بر سر زدن گرفت و فریاد برآورد

مردمان نزدیک وی آمدند و احوال پرسیدند گفت نفقه داشتم

که در آن مدت قوتی بود و آن را بدزدیدند و مقدم قافله فرمود تا فرو

آمدند و همه را بجستند هیچ نیافتند با آن زن گفت هیچکس نماند الا

آن بنده صالح که امیرالمؤمنین علی علیه السلام و عمر وی را بما سپرده اند

پس مقدم قافله با جماعتی نزدیک آن بنده صالح شدند و آن

مقدم بر سبیل مزاح گفت چیزی از آن این زن ضایع شده است

و آن جوان [illegible]
نیکو [illegible]
[illegible]
[illegible] آن در [illegible]

کردی د

و مردمان را بسبب آن میجویند و تفتیش میکنند میخواهیم که ابتدا
بتو کنیم انکه رخت و تن شان [illegible] جستند چون شتر [illegible] وی [illegible]
کشادند آن مرد در آنجا بود و زن گفت اینست [illegible]
کور و اعضای رسول الله که در آنجاست [illegible]
نشان خواست زن صفت آن بگفت زر بوی بدادند [illegible]
برآمد که دزد این مرد [illegible] بعد است انکه وی را [illegible] نزد [illegible]
[illegible] وی کردند یکی گفت اینچنین نشاید که بسر عم رسول خدا
عمر خطاب او را بما سپرده اند وی را در بند کنیم تا چون باز گردیم
او را بدیشان تسلیم کنیم و بگوییم که وی دزدی کرده است انچه خدای
فرموده است با وی بکنید آنگه دست و پایش بستند و بر اشتر
افکندند و مردمان بحج مشغول شدند و [illegible] اشتر کرد و غرق
از نور روان شد زن نزدیک وی آمد و گفت مرا فرمان بر تا من ترا از
بند برهانم و شتر آب دهم مرد گفت کدام [illegible] داری انکه بروی
یا فریاد برآورم تا مردمان بیایند و ترا بکشند زن باز گردید در
میان کوههای مکه شد بنده سیاهی از آن مغیره پیش وی باز آمد
و با وی مقاربت کرد و نطفه قرار گرفت چون ایام حج بگذشت
وی بدانست که آبستن شده است چون مردم رحیل خواستند
کرد زن دست بر سر زن گرفت و گفت ای مردمان من آبستنم
از این مرد دزد گفتند چگونه است و چرا در ابتدا نگفتی گفت نخواستم

ادر کوی افکنند [illegible]

غلام در رحم وی

[illegible]

که خوزر

[illegible] رسول چون دست [illegible] کاسه بیرون کرد کاسه همچنان پر آب [illegible]

خطبه

روایتست از جابر بن عبد الله انصاری که رسول صلی الله علیه و آله وسلم چون
گفتی ستونی بود در ان مسجد پشت بران ستون باز نهادی و [illegible]
مردمان بسیار شدند و [illegible] شد صحابه گفتند یا رسول الله میخواهیم که
منبری [illegible] تو بران منبر نشسته گویی دعا و [illegible] مبارک تو شکریم
رسول علیه السلام اجازت داد چون منبر نهادند رسول صلی الله علیه
و آله وسلم بران نشسته شد آن ستون در ناله آمد چنانکه مردمان از ناله
وی بگریستند رسول صلی الله علیه و آله وسلم از منبر فرو آمد و آن ستون را
در بر گرفت تا ساکن شد گفت اگر وی را در بر نگرفتمی تا القیامت
فراق من ناله کردی   سراقه بن جعشم که معروفست در عرب در ان
معنی شعر گفته اند و احوال او آن بود که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم
از مکه بمدینه رفت سراقه در پی او رفت و میخواست که او را بگیرد تا نزدیک
قریش ببرد چون نزدیک رسول رسید پنداشت که مقصود وی حاصل
شده بفرمان حق تعالی چهار دست و پای اسپش در زمین غایب شد
او بدانست که کار آسمانیست آواز داد که یا محمد دعا کن تا خدای تعالی
اسپ مرا رها کند و ترا عهد خدای بر من که هیچکس را بر تو دلالت نکنم
پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم دعا کرد تا اسب از زمین بر جست
چنانکه گفتی از بند خلاص شد و سراقه مردی با هیبت بود و دانست که پیغامبر
کار بجای بزرگ رسید گفت مرا امانی بنویس پیغامبر او را امانی نوشت

و باز نشست ... روایت کرده‌اند ... و از ابو ایوب انصاری که
گفت طعامی ساختم از برای رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بسیر
... کس چند آمد ایشان را کفایت بود پیش آوردم رسول صلی الله علیه و آله
گفت برو و سی کس را از اشراف انصار بخوان بر من دشوار آمد
و گفتم من چیزی دیگر ندارم که آن را زیادت کنم در رفتن تغافل کردم
رسول دیگر باره گفت برو سی کس را از اشراف انصار بخوان و چون
بیامدند رسول گفت طعام حاضر کنید ایشان همه از آن طعام خوردند چنانکه
سیر شدند گفت برو شصت کس دیگر را بخوان خواندم فی الجمله از آن طعام
صد و هشتاد مرد بخوردند که همه از انصار بودند آورده‌اند که یکی
از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم ~~نزدیک وی شد~~ گفت آهویی
را صید کرده بود او را نزدیک رحل خود بسته بود رسول علیه السلام
میگذشت آهو او را آواز داد که یا رسول الله نزدیک وی شد و گفت [illegible]
اما شما [illegible] بچه بوده است نزد گفت یا رسول الله پستان پر شیر دارم
و دو بچه خورد دارم درین کوه مرا رها کن تا ایشان را شیر دهم و باز آیم
رسول گفت خدا مرا عذاب کند چنانکه با دوستان تا [illegible] کند اگر باز نیایم و از
آنکسان نیز باشم که نام تو بشنوند و صلوة ندهند رسول علیه السلام وی را
بگشاد و برفت و زود باز آمد گفت یا رسول الله پیش از آن درنگ
نکردم که ایشان را شیر دادم و رسول ایشان را فرو بست تا که صاحبش آمد
رسول علیه السلام قصه آهو با وی گفت گفت یا رسول الله آهو از آن تست

اگر خواهی تا اکنون رسول خویش را بگرویم [illegible] بگفت لا اله الا الله
محمد رسول الله و علی ولی الله [illegible] روایت کرده است از ابی رافع
که گفت عزی بود از بنی هاشم رکانه نام مردی قوی و توانا
بود و مشرک بود گوسپندان داشت در وادی که اضم
خوانند شبی رسول صلی الله علیه و آله و سلم از خانه عایشه
بیرون آمد و بجانب وادی برفت رکانه [illegible] رسید و رسول
تنها بود گفت ای محمد توئی که خدایان ما را دشنام میدهی
خدای عزیز حکیم خود مردم را دعوت میکنی اگر نه قرابتی بودی میان
ما و تست با تو سخن نگفتمی و ترا بکشتمی لیکن تو خدای عزیز حکیم
خود را بخوان و من لات و عزی خود را بخوانم و بیا که کشتی
گیریم اگر مرا بیفکنی ده گوسفند نیکو ترا دهم رسول گفت چنان باشد
رسول از حق تعالی نصرت خواست و رکانه از لات و عزی یاری [illegible]
پس کشتی گرفتند رسول وی را بیفکند و بر سینه وی نشست رکانه
گفت برخیز که تو مرا نیفکندی این خدای عزیز و حکیم تو کرد لات و
عزی مرا فرو گذاشتند هرگز هیچکس پهلوی من بر زمین ننهاده است
بیا تا دیگر باره کشتی بگیریم اگر مرا بیفکنی ده گوسفند دیگر ترا بود دیگر بار
هر یکی معبود خود را خواندند و کشتی گرفتند باز رسول وی را بینداخت
و بر سینه وی نشست رکانه باز همان گفت خدای عزیز و حکیم تو
کرد بیا تا بار دیگر کشتی گیریم پس هر یکی بار دیگر معبود خود را

[illegible] گفت یا محمد
[illegible] گوسفندان [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله

بخوانند و کشتی گرفتند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت مرا بگوسفندان
تو حاجت نیست اما ترا باسلام دعوت میکنم زیرا که دریغم می آید که تو
بدوزخ روی رکانه گفت اسلام نیارم مگر آیتی نمایی گفت بر تو
گواه هست که اگر آیتی نمایم مرا اجابت کنی گفت آری رسول
نگاه کرد درختی دید شاخ و فرع بسیار داشت بدان درخت
اشارت کرد و گفت شکافته شو و یک نیمه پیش من آی درخت
شکافته شد و یک نیمه پیش وی آمد بفرمان خدای تعالی و همه زمین بر
شکافته گردید تا پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم بایستاد رکانه
گفت آیتی عظیم است که نمودی اکنون بفرمای که بجای خود رود
پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بازپس شو درخت باز
گردید تا با نیمه خود پیوست رسول گفت اجابت کن رکانه گفت آیتی
عظیم بود ولیکن کراهت میدارم که زنان و کودکان مدینه گویند
که من از ترس اجابت کرده باشم مردمان دانسته اند که هنوز
هرگز نترسیدم و هیچکس پهلوی من بر زمین ننهاده و هر دو گوسفندان
را فرا گیر و ببر رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت مرا بگوسفندان تو
حاجت نیست چون مسلمان نمی شوی و باز گردید و ابو بکر و عمر
حضرت رسول را طلب کردند از خانه عایشه گفت رسول بجانب
وادی فرو رفت ایشان بر سر بالا ها میرفتند و فرو می نگریستند
و همی پرسیدند چون رکانه را دیدند خواستند که بوادی فرو روند

[illegible]

ویدند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم از آن وادی همی آید پیش
رسول آمدند و گفتند یا رسول الله تو میدانی که رکانه بدترین
مردمان و شجاع ترین خلقانست و در تکذیب تو مبالغه
می نماید چگونه بدین وادی فرو شدی تنها رسول
تبسمی کرد و گفت آخر نمیدانید که خدای تعالی مرا گفته والله یعصمک
من الناس پس کسی را که خدای نگاه دارد [illegible] نرسد آنگه حکایت
کرد ایشان را از آنچه رفته بود و تعجب کردند

[illegible]

در مدت عمر وی و وفات وی رسول صلی الله علیه و آله وسلم عمر شصت و
سه سال بود و پدرش که وفات کرد او دو سال و چهار ماهه بود
و مادرش که وفات کرد شش ساله بود و جدش که وفات
کرد او هشت ساله بود و چون چهل ساله شد حق تعالی او را برسالت
بخلقان فرستاد و سیزده سال در مکه بود و بعد از آن هجرت
کرد بمدینه آمد ده سال در مدینه بود و وفاتش در روز دوشنبه
دو شب مانده بود از ماه صفر سنه عشرة من الهجرة

[illegible]

در آنچه رفته است بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله وسلم
در کار خلافت مشتمل است بر چهار فصل

در بیعت کردن مردمان ابوبکر را چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم از دار دنیا
بدار بقا انتقال کرد حضرت امیرالمومنین و امام المتقین علی
بن ابی طالب بتجهیز و تکفین وی مشغول شده بود و انصاریان

سعد معاذ را برداشتند و او رنجور بود بسقیفه بنی ساعده آوردند
تا بروی بیعت کنند عمر خطاب خبر یافت با ابو بکر و عبیده
جراح بسقیفه آمدند و در آن سقیفه خلقی بسیار جمع شدند میان
ایشان و انصاریان بسیار سخن رفت تا آخر ابو بکر گفت من
شما را بعبیده جراح دعوت میکنم یا بعمر خطاب ایشان گفتند
تو که ابو بکری بدین کار از ما اولیتری انصاریان گفتند که می ترسیم
از آنکه بدین کار کسی غلبه کند که نه از ما باشد و نه از شما از ما امیری
باشد و از شما امیری عمر برخاست و گفت هیهات لا یجتمع سیفان
فی غمد واحد یعنی دو شمشیر در یک غلاف جمع نشود ای انصاریان
ما باین کار اولیتریم که خویشان محمدیم ابو بکر بر پای خاست و گفت
عمر خطاب و ابو عبیده جراح از بزرگان قریش اند کدام
که خواهید بیعت کنید ایشان ابو بکر را گفتند ما بر تو امیری دهیم
دست بیار تا بیعت کنیم پس عمر و ابو عبیده جراح ابو بکر را
بیعت کردند بعد از آن دیگران بیعت کردند پس چون امیر
المومنین علی علیه السلام از تجهیز رسول فارغ شد بمسجد آمد
و بنی هاشم با وی بنشستند و بنو امیه با عثمان بن عفان و بنو زهره
با عبد الرحمن عوف بیامدند و بنشستند و ابو بکر و عمر و ابو عبیده
جراح در آمدند و گفتند که چرا چنین نشسته اید برخیزید و ابو بکر را
بیعت کنید عثمان و عبد الرحمن عوف و آنانکه با ایشان بودند باز

[illegible]

بیعت کردند امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام و بنی
هاشم بازگشتند و زبیر با ایشان بود و بخانهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام رفتند
و عمر با جماعتی پیش رو شدند و گفتند بیائید بیعت کنید ابوبکر را
که همه مردمان بیعت کردند زبیر برخاست و دست در قبضهٔ شمشیر
زد. عمر گفت علیکم الکلب فاکفونی شره سلمة بن سلامه دست
زد و شمشیر از دست زبیر ربود و شمشیر از وی بستد بر زمین زد و بشکست
آنها که در آن خانه بودند از بنی هاشم گرد ایشان در آمدند ایشان را پیش
ابوبکر رفتند ایشان را گفتند بیعت کنید که همه مردمان بیعت کردند
اگر ابا کنید حاکم میان ما و شما شمشیر باشد بنی هاشم چون چنان
دیدند یک یک بیعت میکردند تا هیچکس نماند الا علی بن ابی
طالب علیه السلام وی را گفتند که بیعت کن گفت من بدین کار
اولیترم و سزاوارترم از آنکه من یار رسول اویم و اولیترم زنده و مرده
و من وصی ویم و وزیر وی و عالم ترم از شما بکتاب و سنت و
شجاع ترم و فصیح تر و فقیه تر و این کار حق من است از خدای عزوجل
و حق من بمن گذارید عمر گفت ما دست از تو بنداریم تا بیعت
نکنی بطوع و رغبت یا بجبر و کراهت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت
احلب حلبا لک شطره امروز بکوش از برای وی تا بتو گذارند
بخدای که این امر را بگذارم و بگفتار تو نشنوم و از تو هیچ باک ندارم
و بیعت نکنم ابوبکر گفت یا علی ترا القهر برین نمیداریم آهسته باش

و چشم مرد و ابو عبیده جراح برپای خاست و گفت یا ابن عم
رسول با قرابت تو و فضل ترا دفع نمیکنیم الا آنست که تو جوانی
و علی علیه السلام درین وقت سی و سه ساله بود و ابوبکر پیر است و از
پیران قوم او بهتر تحمل کند و اگر خدای ترا عمر دهد این کار با تو گذارند
خاموش باش و فتنه بر میانگیز تو میدانی که در دلهای عرب از غیر این
چه چیزهاست و دلهای ایشان با تو چگونه است امیر المومنین علی
گفت ای مهاجر و انصار از خدا بترسید عهدی که پیغمبر خدای کرده است
در کار من فراموش مکنید حقی که اهل بیت پیغمبر راست از خانه دان
وی بیرون مبرید بخدای که شما میدانید که ما اهل بیت پیغمبریم و با این
کار اولیتریم و خدای و پیغمبر ما را باین کار مخصوص کرده اند بشیر بن
سعد انصاری گفت ای علی اگر این سخنان را انصار شنیدندی پیش
از انکه ابو بکر را بیعت کردند هیچکس در تو خلاف نکردی امیر المومنین
علی گفت ای جماعت مهاجر و انصار رسول خدای را همچنان مرده
در خانه بگذاشتمی و بیرون آمدمی و در کاری که خدای تعالی ما را بان نصب
کرده است با شما [illegible] بخدای که من گمان نداشتم که هیچکس این کار
که شما کردید و هیچکس مرده در خانه نگذاشتی و شما پیغمبر خدا را در خانه
بگذاشتید و باین کار مشغول شدید ندانم که روز قیامت پیش رسول
خدا چه حجت آورید و چه جواب گوئید بخدای سوگند میدهم کسی که
روز غدیر خم از رسول خدا شنیده است که میگفت من کنت مولاه

تا ما زعت کردی
از دست آنچه نخوا[illegible]
[illegible] داشتیم

فعلی مولاه

... حاجت

راجب ... بود و بر ...

سفر را ترک کند بشرط آنکه ... [illegible]

یا پیشتر از نهایت عمارت این بلد یا تقصد کند ... [illegible]

برود و یا باز گردد ... در بیابان ... سفر وی باید

باشد و سفر مباح باشد و چندان برود که اذان وجدار

این بلد مخفی شود و در جایی قصد اقامت ده روزه نکند و به

نرسد که اورا در آنجا ملک باشد و شش ماه در آنجا

بوده باشد و سفر تمام وقت را فرا گرفته باشد و کثیر السفر نباشد

کثیر السفر آنست که دو سفر کند که هر یک از آن دو سفر مسافت

باشد و شروع کند هر یک از آن دو سفر را به نیت اقامت ده یا بر [illegible]

یا به وصول ملک خود که شش ماه در آنجا اقامت کرده باشد

اما ده روز در هیچکدام از این دو جا اقامت نکند پس چون

دو سفر تمام شود و شروع کند در سفر سیوم کثیر السفر باشد

نماز را تمام باید کند و چون شرایط قصر متحقق شود اگر نماز را تمام

کند باطل باشد و بدانکه فرسخ سه میل است و هر میل

چهار هزار ذراع و هر ذراع بیست و چهار انگشت و هر انگشت هفت

جو میانه و هر جو هفت مو از موی دم اسب یا بو مسئله بدانکه

گذاردن نماز بجماعت سنت موکد است سیما در نماز پنجگانه [illegible]

یک

چنین

میر و ما [illegible]

خدا [illegible]

سخن [illegible] بس من انضم لطلب [illegible]
مر راه نمای و [illegible] یمن [illegible] دست باز کرد
پرواز زرد [illegible] دیدم که بمن رسید و گفت حجت بر تو ثابت شد
و حق ترا ظاهر کرد و کوری ضلالت از تو زایل شد گفت مرا
می شناسی گفتم نه گفت انا المهدی انا [illegible]
که زمین را پر عدل کنم چنانکه پر جور شده باشد روایت
کرد ابوجعفر قمی باسناد از حبیب بن یونس بن شاذان
الصنعانی که گفت نزدیک ابراهیم بن مهزیار شدم او را پر
سیدم از آل ابی محمد گفت ای برادر بدرستی که پرسیدی
[illegible] جای بجای عظیم بیست بار حج کردم و بارها طلب کردم
که امام را ببینم هیچ راه نمی یافتم [illegible] شبی در خوابگاه خود
بودم که گفت یا علی بن ابراهیم بدرستی که خدا ترا دستوری
داد در حج [illegible] آن شب را زنده داشتم و نخفتم تا وقت صبح
در کار خود تفکر میکردم شب و روز موسم را منتظر بودم حتی
وقت موسم [illegible] کار خود ساختم و روی بمدینه نهادم چون به

علی بن

[illegible]

و بود برکا... [illegible]

... خلیفه‌ها امام عباد [illegible]

خانه شد و پسری را بر دوش گرفته بیرون آورد و گویی که

از جوان ماه شب چهارده بود و در سه سالگی گفت ای احمد

بن اسحق اگر نه آن بودی که تو گرامی نزد خدای و نزد حجتهای او

عرضه نکردمی این پسر خویش را بر تو او همنام رسول خدا است

و هم کنیت او هم روی زمین را پر داد و عدل کرد اندر چنانکه

ظلم و جور شده باشد یا احمد بن اسحق مثل او درین امت مثل

خضر است و ذو القرنین که غایب شود و غیبتی که دران غیبت

از هلاک ناجی نبود مگر آنکس که خدای وی را ثابت کرد اندر قول

امامت او و او را توفیق دهد بتعجیل فرج او گفتم یا مولای من

هیچ علامتی نیست که دل من بدان آرام گیرد گفت پس آن پسر سخن

[illegible] آمد بزبان عربی فصیح [illegible] بیرون آمدم شادان

حدیث کرد علی بن ابراهیم اندکی گفت من در طواف کعبه بودم شش

طواف کرده بهفتم خواستم کرد حلقه‌ای دیدم بر راست کعبه و جوانی

[illegible]

گفت [illegible] بود که پیش از آن
است از آنگاه باز که آدم بزمین آمده است آفتاب بگیرد
نیمه از ماه رمضان و ماه و قمر نیمه آن ابو جعفر گفت [illegible] عالمترم
از آنچه تو میگویی ولیکن آن روایت است که نبوده است
از آنگاه باز که آدم فرود آمده است روایت کرد اسمعیل بن
مهران از عثمان بن جبله از ابی عبدالله علیه السلام که گفت گویی
که در سفیانی می نگرم که رحیل خود بفکنده باشد در شهر شما
بکوفه ندا برده که هر که سر مردی بیارد از شیعه هزار درم
او را بس همسایه در همسایه خود جهد کند و گوید این از ایشان
است و گردنش بزند و هزار درم بستاند بدرستی که
عمارات شما آنروز نباشد الا فرزندان زنان [illegible] آن
[illegible] و گویی می نگرم در صاحب برقع گفتم صاحب برقع
که باشد گفت مردی از شما بقول شما گوید و برقع پوشد شما
می شناسد و شما ویرا نمی شناسید یک یک را از شما غماز می کند -

[illegible] تعالی [illegible]

بر و ما [illegible] می کشتند تا که جز دین [illegible]
و سلط سلیمان بن داود و در روایت کرد از ابی بن کعب از
رسول صلی الله علیه وآله وسلم در حدیث طویل که گفت
او را امام پرهیزکار نیکوکار بود پسندیده خدای [illegible]
از تهامه او را گنجی باشد در طالقان نه زر و نه نقره بلکه
مردان شجاع و اسبان نیکو او را در صحیفه باشد بود
که عدد نامها و نسبهای آنانکه از شهر دور شده و از خروج
پیش وی آیند در وی نوشته باشد و ایشان سیصد و سیزده
مرد باشند ابی بن کعب گفت یا رسول الله علامت خروج چه
باشد گفت چون وقت خروج وی باشد تیغ وی از غلاف
برآید و علمش گشاده شود و حق تعالی [illegible] او را بسخن آرد تا
گویند خروج کن یا ولی الله که ترا اکنون نشستن از دشمنان
خدای روا نیست بکش دشمنان خدای هر جا که یابی و اقامت
حدود خدای کن پس جبرئیل و میکائیل بر دست و چپ وی

[illegible]